



این روزنامه هر ماه یک بار  
در ۱۶ صفحه نشر میشود

عنوان مراسلات  
Redaktion Kaveh:  
Berlin-Charlottenburg,  
Leibnizstr. 64

# کَافِه

۱۳۲۴

قیمت اشتراک

موقتاً (تا عودت میزان پول بحالت طبیعی)

هر شماره	سالیانه	در ایران ...
۲ قران	۲ تومان	در ایران ...
۴ مارک	۴۰ مارک	در آلمان ...
۲ فرانک	۲۰ فرانک	در سایر ممالک

۷ دی ماه قدیم ۱۲۸۹ یزدگردی = عرّه رمضان سنه ۱۳۳۸ = ۲۱ مه فرنگی ۱۹۲۰ میلادی • Neue Folge • Nr. 4/5 • Jahrg. 5

## ملاحظات

مسخ و تخریب اصل پاکیزه و فشنگ نیز میشود. امثله این شکل اخیر از مطالب شنیدنی و خوشمزه و هم زیاد است و مخصوصاً در مملکت ما هر وقت خواستیم با نگرته قوه متصرفه «خدادادی» خودمانرا که «پدر فرنگی» هم از آن بهره ندارد» بکار بیندازیم و در مکتسبات تمدن اروپائی دخل و تصرفی کنیم تقریباً همیشه منجر بترتیب مسخ<sup>(۱)</sup> و ظهور اشکال مضحک و مسخره آمیز شده. انسان در ملاحظه دورنمای ایران از این نقطه دور بی اختیار است در التفات بعضی نکات و خطور کردن بعضی تصورات در باره بعضی تکه‌های عجیب نظرزن اوضاع داخلی آن مملکت بحیالش قهری و طبیعی است و چون این خیالات بخاطر خطور میکند از اشاره بدانها خودداری نمیتواند. مثلاً ترتیب اعلان کردن<sup>(۲)</sup> یکی از فصول مهمه زندگانی فرنگستان است و یک شبخی از آن مانند خیلی از امور دیگر از تابش اشعه تمدن اروپا از روزنه زبان فرانسه در ایران پیدا شده و اینک در عهد اخیر اغلب مردم در امور خود در صفحات جراید پایتخت اعلان میدهند.. لکن یک نوع عجیبی از اعلان بازی در ایران پیدا شده که ظاهراً تا امروز در هیچ نقطه دنیا مرسوم و دیده نشده و آن درج

اعلان اخذ و اقتباس علوم و رسوم تمدن و آداب و سنن از اقوام خارج از اموری است که از اول تشکیلات قومی در دنیا ایران مرسوم و مانند وصلت و قرابت میان طوایف غیر متجانس مایه ترقی نوع بشر و آبادی دنیا و تکامل صفات انسانی گردیده است. یونان از کریدیها و مصریها و فنیکیان اقتباس علم کرد و پس از آنکه تمدن ابتدائی آن اقوام ترقی فوق العاده داده و سکه جاودانی خودرا بر آن نقش کرده و هزار مرتبه آترا بالا برده و بر کرسی نشاند روم و عرب و فرنگستان و تمام دنیا تا امروز از یونان کسب تمدن و اقتباس معرفت کردند. در اخذ و اقتباس از ملل دیگر غالباً هر قوم بآن قاش خارجی زئی و شکل لباس ملی خودرا میدهد یعنی در آن آداب یا رسوم تصرفی کرده شکل دیگری (ولی اندکی مختلف) بآن میدهد و نیز اغلب در این تصرفات تخم ترقی و تبدیل باحسن و لطافت دادن بآن کشت و کار عقلی و محصول علمی مندرج است. لکن بدبختانه این انتقال و تقاطی همیشه نتیجه اش تکامل و ترقی نیست و بسا میشود که نتیجه بر عکس یعنی

Reclame (۲) Déformation (۱)

آن قسمت از مستملکات روسیه که ما ایرانیان هروقت با آنجا کار داشتیم قفقازش مینامیدیم و اهالی آنرا یعنی مشهدی خداویردی گنجه‌ای و کربلانی جعفرقلی بیگ قراباغی را قفقازی نام میدادیم و یک وقتی در قدیم جزو قلمرو ایران بوده در این اواخر مانند سایر ولایات غیر روسیه خودسر و مستقل شد و برای خود حکومتی درست کرده خواست از همسایه‌های ارضی و گرجی خود باز نماند. این فقره بخودی خود از لحاظ منافع ایران زیانی ندارد بلکه اگر واقعاً یک امارت یا دولت مستقل تمام معنی که بساز هیچ یک از دول خارجه نرقصد در آن سرزمین که یکوقتی از قلمرو سلاطین و جزو ممالک ما بود بعمل آید چون در منافع اقتصادی و تمدن با ایران بیشتر از هر مملکت خارجی مربوط هستند و نیز ما را از مملکت قزاق و قشون سرخ جدا میکند اسباب خوشوقتی ما است. لکن شرط اولش اینست که آن مملکت واقعاً مستقل باشد نه تنها در سیاست بلکه در روح نیز و یک عروسک خیمه شب بازی نباشد که در جسم آن روح دیگری حرکت کند و صدای دیگری از گوی او بیرون بیاید.

اولین آثار این مملکت جدید یعنی قفقاز مردم را در باب این نوع از استقلال بشک انداخت و آن چنان بود که همه لغات قاموسها کنار گذاشته و اسم یک ایالت ایران را برای تسمیه مملکت جدید خود انتخاب کرده و آنرا «آذربایجان» نامیدند (۱). این فقره بلاشک اثر یک سوء نیت و بلکه سوء قصد بود از طرف مملکت عثمانی این مملکت که مشتاق و استاد موسیقی سیاست و اداره آن شده بودند. این دسته خام خیال همان بلندپروازها و مالبخولیا‌های موهومی را که اسباب خرابی مملکت خودشان شد در قفقاز و ماوراء خزر و قازان وعظ و تبلیغ میکردند.

روزنامه‌های با حسن ایران و محافل سیاسی دولتی و ملی ابتدا باین «اسم گذاران» تازه اعتراض و حمله کردند و مدتی آثار نارضايت جداً از نشریات طهران و ولایات ظاهر بود ولی بعد طولی نکشید که بتدریج مثل همه چیز این حدت اعتراض نیز در ایران اقلأً ظاهراً بسکون مبدل شد.

عجب آنجا است که همان جراید و نشریاتی که بشدت تمام برضد این اسم گذاری اعتراض کرده بودند کم کم در موقع صحبت از این مملکت یعنی قفقاز خودشان آنرا با اسم آذربایجان مینامند و رفته رفته ایالت آذربایجان را مجبور میشوند بلفظ «آذربایجان ایران» معرفی بکنند. شاید منشأ این حرکت در نظر بعضیا این باشد که تصور کنند باید بهر مملکتی همان اسمی را داد که خود اهالی آن مملکت بدان میدهند در صورتیکه این مطلب بکلی بر خلاف واقع است و کتر مملکتی است در عالم (بلکه هیچ مملکتی نیست) که ملل دیگر هم بآن همان اسمی را بدهند که خود اهل مملکت میدهند. مثلاً فرانسه‌ها بملکت آلمان «آلمان» گویند و انگلیسها آنرا «جرمانی» نامند و روسها «گرمانیا» و عثمانیا «المانیا» و سوئدیا «توسکا» و خود آلمانها

(۱) اسم صحیح و تاریخی مناسب برای این مملکت جدید «آران» بود.

مقالات و مکاتیب و مباحثات شخصی و تظلمات و انواع امور دیگر از این قبیل است در جراید بشکل اعلان بطوری که اگر خط سیاه چهار چوبه اعلان در دور آن و کلمه «اعلان» بالای آن نبود باسانی جزو مقالات معمولی روزنامه حساب میشد یا جزو مکاتبات شخصی و محاجه و منازعه و گاهی هتاکي میان دو طرف یا عریضه بعدله و وزرا و شاه بنظر میآمد. از این قبیل اعلانات در جراید ایران خیلی زیاد دیده میشود و خارج از حد و حصر است و از آنجمله اعلانات متوالیه بی پایان «علیمحمد متظلم از کامران میرزا» است ولی محض نمونه دو فقره از این اعلانات عجیب را ذیلاً درج و حکم را بنظر خوانندگان دارای ذوق و ذائقه سلیم میگذاریم که مره ادبی آنها را تشخیص دهند:

### (۱) - اعلان

شرحی در جریده فریده ایران از خدمات حضرت اشرف آقای وثوق الدوله رئیس الوزرا بملت و دولت ملاحظه شد. صد یک از خدمات آن حضرت نگاشته نشده. یک دهن خواهم بیهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک. محض تذکار و تشکر اظهار میدارد که اصل احیای مملکت بواسطه او بوده اگر نبود سالبه بانتفاء موضوع بود و حق حیات بر عامه ناس دارد بواسطه ارزاق و امنیت طرق و بلدان و دفع اشرار و اخذ اقرار و جعل حکام برای حدود بمناسبت مقام مثل حضرت اشرف آقای قوام السلطنه در ارض اقدس که چنین نظم هیچ دیده ندیده و هیچ گوشه نشیده لذا بر تمام ایران و ایرانیان دعایش لازم.

من لم یشکر النعم من المخلوقین لم یشکر الله تعالی عز وجل. (نمره اعلان ۷۷۵).

سلطان العلمای حضرت عبد العظیم

[نقل از روزنامه «ایران» شماره ۴۹۶، مورخه ۱۷ ذی القعدة سنه ۱۳۲۷.]

### (۲) - زنده باد آقای دکتر

#### اعلم الملک

شخص شخیص فوق الذکر هفته قبل در یکی از مقامات بسیار بسیار محترم حق گوئی و بدون هیچ گونه تقاضا و آشنائی با نهایت بزرگواری از یک نفر مظلوم حمایت فرموده‌اند. نظر بآنکه در یک محط مثل ایران وجود اینگونه اشخاص نایاب و قابل تقدیر بلکه ستایش مییاشد لهذا از حسن فطرت معظم له تشکر مینمایم و فریاد میکنم زنده باد آقای دکتر اعلم الملک (حق شناس) نمره ۹۶۰

[نقل از روزنامه «زهد» شماره ۲۰۲، مورخه ۲۴ ربیع الأول ۱۳۳۸.]

این فقره از طرف اعلان کنندگان استفاده‌ایست از یک راهی برای اجرای مقاصد غیر معمولی و گاهی ناملايم خودشان که بطریق معمول ممکن نمیشد و مردم اروپا از این راه محرومند و از طرف درج کنندگان اعلان شیهه است بچله‌های شرعی خنک آخوندهای «حفظ ظاهر» کن که کتاب وقف را بعنوان بیع جلدش میفروشند و تزیل را بعنوان مصالحه هزار تومان ربا بیک دستمال تناول میکنند. در این مورد هم چیزی که بعضی اوقات مخفیانه بعمل میآمد یعنی درج مقالات و نوشته‌های مردم در مقابل رشوت معین حالا رسماً با اجرای صیغه شرعی مُخَلِّل «اعلان» جاری میشود.

بچه خیالی بخود اسم دیگر میدهند و اصلاً هم سابقاً و قتیکه «یک قفقازی» گفته میشد نه ارضی از آن فهمیده میشد و نه گرجی بلکه اهالی قرا باغ و گنجه بنظر میآمد که روسها و فرنگها آنها را تاتار مینامیدند.

«دوینچلاند»... الخ و همچنین درباره هر یک از ممالک دنیا همین حکم جاری است پس چرا ایرانیها نتوانند بآن مملکت یعنی قسمت مسلمان قفقازیة باز کا فی السابق «قفقاز» بگویند و بنویسند قطع نظر از اینکه اهل آنجا

## ترقی زبان فارسی

### ادبیات خان والده

ای جوان ایرانی! (۲)

بر خیز! .. روز نیک جوانی ز تو دمید،  
آفاق خهرا، لب خورشید، بوسه داد ...  
بر خیز! صبح خنده نثارت خجسته باد!  
بر خیز! روز ورزش و کوشش فرارسید.

\* \*

بر خیز و عزم کن ای پور نیکزاد!  
بر یأس تن مده .... مکن از زندگی امید!  
باید برای جنگ بقا، نقشه کشید،  
باید، چو رفته رفت، بآینده رونهاد ...

\* \*

یک فصل تازه میدمد از بهر نسل تو:  
یک نو بهار بارور آستن درو .....  
بر خیز و حرز جان بکن این عهد نیک فال!

\* \*

بر خیز و باز، راست کن آن قد تهمتن!  
بر خیز و چون کان که زه کرد شست زال،  
پرتاب کن بجانب فردات جان و تن !!!

آینه دل ... (۳)

آینه دل من مقنون! - که چهره  
منطورا بصفحه صاف تو دیده و  
مجلوب محض کشته ز عالم بریده و  
میرد می زعکس رخ یار بهره  
- دیربست کز فلاخن استم شکسته  
بشکسته و بیرکه خونین نشسته

(بقیه در صفحه بعد، ستون دوم)

### شعر فارسی

نوروز سال ۱۳۳۶ (۱)

طلعت نوروز گشت باز پدیدار  
خرم و خوش طلعتی هایون دیدار

مطلع فرخنده موسم گل و گلزار  
شاد رخ و شاه و ش طلیعه ازهار

بر لب خندان پیام طالع بیدار

باز دگر ره جهان پیر جوان شد  
کوکبه گل ز بهن دشت عیان شد

خاک سمن زا و باد مشک فشان شد  
مرغ صبحی بشاخ نعره زنان شد

کامد نوروز باز خوبتر از یار

بال زر افشان بزد فرشته الحان  
نغمه شادی بلند گشت ز کیهان

مجلس موسیقی است سخن گلستان  
نغمه سرا آمدند جمله مرغان

قری و بکب و تذر و وفاخته و سار

صبح طلائی گشود لب بشکر خند  
تاج مرصع نهاد بر سر الوند

دامن گوهر فشاند بر بدماوند  
تهنیت عید باستان پراگند

بر وطن باستان لالی شهوار

بلبل کز دستبرد برد زدی داد  
صیحه بعالم فکنده از بر شمشاد

کافت دی گر چه داد هستی ما باد  
فیض عمیم بهار زنده بماناد

کوبدهد رنگ و بوی تازه بگلزار

(بقیه در صفحه بعد، ستون اول)

(۱) قصیده ایست که آقا میرزا محمود خان غنی زاده در موقع عید نوروز سنه ۱۳۳۶ در مرقع در هم شکستن روسیه و صلح پرست لیتوئینگ سروده و در این شماره کاوه بمناسبت عید نوروز امسال درج شد.

(۲) نقل از یکی از روزنامه های معروف یکی از ایالات مهمه ایران (شماره ۵۶ از سال اول، مورخه ۲۲ صفر ۱۳۳۶).

(۳) نقل از رساله ای که در سنه ۱۳۳۰ در اسلامبول بطبع رسیده و مشتمل بر «اشعار» «تجدید کارانه» یکی از «ادبای» ایرانی است که چندی نیز دبیر یکی از جراید معروفه طهران بود. [چون مقصود ما عیبجویی از اشخاص نیست اسم ناظمین اشعار ستون دست چپ و عنوان کتاب و روزنامه ای که از آن اقتباس شد ذکر نمیشود زیرا که خیلی ممکن است که همین اشخاص خودشان وقتیکه صورت آثار جوانی خودشانرا در آئینه روزنامه ببینند اگر قطع به بیغرضی و خلوص نیت نقادین داشته باشند زشتی و بدترکیبی (بلکه بی ترکیبی) از آنها در طبع خودشان تصدیق نمایند].

(بقیة « شعر فارسی »)

ساحت بستان زخیل زاغ بری شد  
وقت زبان آوری بکبک دری شد

شاهد مقصد بکار جلوه گری شد

قدرت مالک رقاب دی سپری شد

فره بهمن گذشت وفر سپندار

دهقان عمری دراز خون جگر خورد

داشته خود بدست حادثه بسپرد

دست جفا چرخ زاستین بدر آورد

فته بدوران فکند و داشته را برد

أف بچنین روزگار سرکش غدار

حال که در هم شکست لشکر سرما

شوکت باد شمال رفت بیغما

خیز که تابسپریم جانب صحرا

دست زنان پای کوب بیدل و شیدا

رقص کنان نغمه ساز سرخوش و سرشار

طالع دشمن کنون در آمد و ارون

جام لبالب بیار از می گلگون

ساغر جم خوشتر است و جشن فریدون

گو دل دشمن همیشه باد پر از خون

جام امیدش هماره باد نگونسار

نوروز امروز و امید فردا<sup>(۱)</sup>

بشد گاه نوروز و شد سال نو  
که این جشن مارا زباکان رسید  
در این جشن کیخسرو پاک زاد  
در این جشن نوروز آید بهار  
بهر شاغ گل بلبل خوش زبان  
کند صد حکایت ز ایرانیان  
.....  
.....  
تو ساسانی راد آور ییاد  
که فال خوش اوست نوروز ما  
هم او داده جرأت بایرانیان  
که کردون نکرده مگر بر بیهی  
بشادی و نیکی بزین فال نو  
ز ایرانیان نیاکان رسید  
بایرانیان خلعت داد داد  
کند زمزمه مرغ در لاله زار  
کند صد حکایت ز ایرانیان  
.....  
.....  
یکی شعر فردوسی پاکزاد  
هم او داده این بخت بیروز ما  
سروده است آن بلبل خوش زبان  
بما بازگردد کلاه مهی .

(بقیة « ادبیات خان والده »)

خون خورده و زنگ شهرنگ بسته ...

اندر محیط تیره تو روزکارها است

کابوسها و واهمه ها اضطرابها است :

هی پرده های مدهش و هی صحنه درام ،

هی پنجه های قاتل و خونین ، شقی ، تمام

خان ، دنی ، رذیل ، قبی ، سفله ، کینه ساز ،

هی کاسه های چنم پر از خون و حرص و آرز ،

هی چهره های عاصی و غدار و سهمگین ،

بیرحم و بیروت و دلهای پر زکین ،

هی بغض و کینه ، حقد و حسد ، بخل و اختلاف ،

هی ظلم و زور ، جور و ستم ، غی و اعتساف ،

هی آتش عداوت و هی شعله شقاق ،

هی دود و هی حریق جهالت و هی نفاق ...

یکدوزخ مجسم و هایل پر از نهب ،

یکسطح مشتعل ، متلون ، بسی مهیب ..

یکقعر متملی ، متموج ، بلا سکون ..

گردابها چو کوه و کریوه فرانکون ...

.....

.....

ای تو .. تو کیتی؟ . که درش غوطه میزنی؟ ..

این بینوا مباد خدایا! نکار من:

ایران ...

دریغ! ...

وای تبه روزگار من! ...

(به ... من قتاده بوده ام)

اوف ... اوف ... نمایشی

مولم .. موثر .. آخ .. چه شود؟ . کربجایشی

یابد ز راه و رسم نوازش بجنسته .

قصاید ستون دست راست نمونه ایست از زنده بودن روح شعر در ایران و عبارات ستون دست چپ نمونه ای از مسوخت کلام فارسی است و دلیل بر آنست که بسبب علت مزاج ملی ذائقه ادبی باطل و از کار افتاده است . محض حفظ نص اصلی کلام ناظمین ما سواد را تماماً مطابق اصل درج کرده و هیچ تصریفی در تصحیح اغلاط هم نکرده که آئینه صورت اصلی را چنانکه هست چه نکو و چه زشت بنمایاند .

(۱) این چند بیت منقول است از قصیده مفصلی که با چند قطعه شعر دیگر در کتابچه موسوم به « ینش ایرانی » تألیف احمد خان ملک ساسانی در طهران در سنه ۱۳۳۱

# مناظره شب و روز<sup>(۱)</sup>

(۱)

## علم حیوان شناسی

عربی

میمون

نویسنده‌ای تعریف میکند که خانواده میمونی را دیده که بواسطه گرسنگی ضعیف و لاغر شده و بالای درختی که بواسطه طغیان آب دور آنرا گرفته بود نشسته و با وجود آنکه از پای آن درخت تا ساحل دیگر آب شصت قدم بیش نبود باز جرئت نکرده بودند خود را بآب زده و بطرف دیگر بروند. میمون محسنات زیادی دارد و یکی از خصایل حمیده آن محبت و مهربانی فوق العاده است که نسبت بضعفا دارد. این ضعیف پروری میمون بدرجه ایست که در موقع حاجت و خطر هیچ وجه فکر خود را نکرده و وجود خود را برای نجات و دستگیری رفیق و همجنس خود بمخطر میاندازد. آن رویه قابل تمجید انسان متمم آن که «یکی برای همه و همه برای یکی» است بهترین نمونه اش در میمون دیده میشود. آنها همیشه در صدد هستند که از بچه‌ها وضعفا حمایت کنند و همیشه ناخوشها و حتی مرده‌های خود را بگوشه امن و محفوظی میبرند. بواسطه هوش فوق العاده‌ای که این حیوانات دارا هستند قابل آنند که هر کاری را بیاموزند و بواسطه مشق آن کار را بکنند و چون هر کاری را زود درک میکنند لهذا انسان آنها را مقلد قلم داده است در صورتیکه عقیده استادان معروف حیوان شناسی بر این است که میمون تقلید نمیکند و انسان فقط از روی غرض این نسبت را بآن داده است چونکه شکل میمون و حرکات و سکانات آن شبیه بانسان است لهذا آنرا مقلد خود بخرج داده است.

میمون حافظه فوق العاده‌ای دارد و میتواند از تجربیات خود استفاده کرده و نتیجه‌ای را که از آنها گرفته است در زندگانی خود بعمل آورد. کتر اتفاق میافتد که میمونی یک دفعه در دامی افتاده و از آن رهائی یافته و باز بار دیگر بهمان دام بیفتد و حتی از یک دسته میمون همینکه یکی از آنها بدام افتاده باشد سایرین دیگر بدام نیفتند و هم با کمال زیرکی و چالاک می توانند خود را از خطر نجات دهند.

یک مسئله روحی که فقط در انسان است و در هیچ حیوانی دیده نشده است پریدن رنگ در موقع ترس و سرخ شدن در موقع هیجان و غضب است. این مسئله در میمون هم مشاهده شده است. واضح است که درباره میمون نمیتوان گفت از خجالت سرخ شد اما امتحانات زیاد نشان داده است که واقعا در موقع ترس رنگ میمون میرد و در هنگام غضب سرخ میشود. آثار خنده و ضحک هم در میمون مشاهده شده است و مخصوصاً شنبانزه<sup>(۶)</sup> و اُرانگ اوتان که دو نوع از میمون هستند اگر کسی زیر بغل آنها را بخارد و باصطلاح غَلْفَلِک دهد آنها دهان خود را باز کرده

میمون یکی از عجیب ترین حیوانات طبیعت میباشد و عجیب بودن او شاید بدلیل آن باشد که شبیه ترین حیوانات است بانسان. از زمان قدیم نوع بشر را میل مخصوصی باین حیوان بوده است. آدمیزاد خود را با این حیوان خیلی مشغول کرده است و امروز هم در افواه ضرب المثل‌های زیادی است مثلاً فلان کس مثل میمون زشت است یا آنکه مثل میمون تقلید در می آورد و غیره و اغلب چونکه قلم در دست مدعی بوده است کارهای زشت و بد و قبیح را باین حیوان بیچاره نسبت داده‌اند و معلوم نیست که این اسنادات از روی غرض نبوده باشد چه بعضی از قدما<sup>(۲)</sup> هم عقیده بر این بوده است که انسان از میمون بعمل آمده است و بطور انسان ناطق خوش اندام عاقل میتواند است قبول کند که از این حیواناتی زشت مقلد پشم آلود مشتق شده باشد. باری مقصود ما از این سطور این نیست که معلوم کنیم نسل انسان از کجا آمده است بلکه میخواهیم از این حیوان عجیب یعنی میمون شرح داده بعضی از حالات او را بیان نماییم. میمون که جزو طبقه حیوانات شیر خوار است ساختمان بدنش کاملاً از سایر حیوانات این طبقه است و تنها حیوانی است که مانند انسان میتواند بروی دو پا راه برود. قد و قواره و بزرگی آن خیلی مختلف است چنانکه میمونهای دیده میشود که از سنجاب بزرگتر نیستند و همین مناسبت آنها را «میمونهای سنجابی» مینامند و بعضی دیگر خیلی بزرگ میشوند مثل میمونهای موسوم به گوریل<sup>(۳)</sup> و اُرانگ اوتان<sup>(۴)</sup> و غیره. مسکن و مأوای میمون عموماً در جاهای گرمسیر است و معدودی هم در نقاط سرد یافت میشوند مانند میمونهای سنگلاخهای جبل طارق و میمونهای مملکت ژاپون که موسوم هستند به ماکاک<sup>(۵)</sup>. خوراک میمون عموماً سبزی آلات و میوجات است لکن از تخم مرغ و پرنده‌های کوچک هم روبرگردان نیستند و اصلاً از خوردن هر آنچه که خوراک است مضایقه ندارد و نقاطی که در آنجا این خوراکها یافت میشود مختلف است بعضی‌ها بالای درخت و بعضی دیگر روی زمین بدست میآید لهذا طبیعت هم چالاک و زیرکی عجیبی باین حیوان عطا کرده که هم میتواند با چابکی هر چه تمامتر از مشکل ترین و صاف ترین درختان بالا برود و هم میتواند با تندی و سرعت زیادی روی زمین دویده و طعمه خود را بچنگ آورد. فقط بعضی میمونها هستند که شنا نتوانند کرد و اگر جائی گیر کنند که دور تا دور آب باشد از گرسنگی تلف شده و جرئت آنکه خود را بآب بزنند ندارند و اصلاً این طبقه میمون از آب ترس و وحشت غریبی دارد.

(۱) در این باب در اغلب شماره‌ها قسمتی از علوم اروپائی بعنوان «غربی» و نظیر آن در صورت امکان از همان علم و راجع بهمان موضوع از علوم (۱) خودمان یعنی عربی و ایرانی بعنوان «شرقی» درج میشود. (۲) مانند ابن طفیل اندلسی (متوفی در سنه ۵۸۱ هـ). (۳) Gorilla (۴) Orang-Outang این میمون در جزایر بورنیو زیست میکند و بزبان مالائی او را اُرانگ اوتان مینامند که معنی آن آدم جنگلی است. (۵) Makak (۶) Chimpanzé

بدن آنها را جسته و شپش و کیکهای آنها را میگریزند. و قبیله ما میخواستیم توله‌ها را از قفس بیرون آوریم معرکه غریبی روی داد و مثل آن بود که میمونها توله‌ها را میان خود تقسیم کرده و هر کدام خود را مادر توله‌ای تصور کرده و نمیخواستند از توله‌ها جدا شوند.

در پایان مقاله چند که هم در باب سخن گفتن میمون که امروز اسباب مذاکرات و تحقیقات زیاد علمی شده بگوئیم. در مسئله اینکه آیا میمونها زبانی دارند و با هم حرف میزنند یا نه خیلی مباحثات شده است. در این شکی نیست که میمونها دارای صداهای مختلفی هستند که بتوسط آنها میتوانند حسیات خود را بفهمانند و همین مسئله باعث تحقیقات بی‌پایان استاد امریکائی موسوم به گارنر<sup>(۲)</sup> شده است ولی تا امروز با وجود تمام زحاتی که استادان فن حیوان شناسی کشیده‌اند دیده نشده که میمونی بتواند مانند انسان سخن براند و از نقطه نظر علمی هم مسئله سخن گفتن میمون نزدیک بصواب نیست چونکه پیشانی که مرکز فهم و کیاست و کارهای عقلی است در میمون بکلی کوچک و عقب رفته است و دلیل است بر اینکه فهم و کیاست میمون نسبت بانسان خیلی کم است و از آنجائیکه منشأ نطق هم همان فهم و کیاست و ادراک است لهذا این قوه هم در میمون نیست و آن «زبان میمونها» که استاد گارنر سابق الذکر از آن سخن میراند چیز دیگری نیست جز از اصوات مختلفی که هر حیوان تکمیل شده‌ای کم یا بیش دارد و چون میمون کاملتر از حیوانات دیگر است لهذا در میمون فرق مابین این اصوات بهتر و بیشتر است.

عزت الله هدايت.

و صدائی هم از خود در میآوردند که خیلی شبیه بخنده است ولی در حضور گریه تا امروز اثری از آن در میمون دیده نشده است.

میمونها عموماً گروه بگروه گرد آمده و با هم زندگی میکنند و در میانه خود یک نفر را رئیس انتخاب کرده و پیروی او را میکنند. این رئیس در احکام خود مانند حکام «کافی» ایران خیلی مستبد است و اتباع او باید تابع محض باشند و در صورت سرپیچی خیلی سخت تنیه میشوند ولی رئیس مذکور برعکس آنچه که در بعضی بزرگان ممالک مشرق زمین دیده میشود در عوض با تمام قوای خود در راه رفاهیت و راحتی اتباع خود میکوشد و دائم بدور دسته خود گردش میکند و چشمش متصل باطراف است و بمحض آنکه خطری بیند بواسطه صدای مخصوص گله‌ها متوجه خطر ساخته و حکم فرار میدهد ولی خود او همیشه در عقب گله میرود و در صورتیکه خطر نزدیک شود اول خود در صدد دفاع برمیآید و چنانکه در پیش ذکر آن رفت مخصوصاً درباره ضففا و بچه‌ها مهربانی فوق العاده کرده و با آنها مک مک میکند.

عجب در آنست که میمون نه فقط نسبت ببچه‌های خود فوق العاده مهربان است بلکه اصلاً نسبت ببچه‌های کوچک میل و تعلق دارد که در حیوانات دیگر مشاهده نشده است. مثلاً پشوتل لوشه<sup>(۱)</sup> تعریف میکند که وقتی سگ ما زائید و سگ توله‌ها پر از کبک و شپش بودند ما توله‌ها را در قفسی میانداختیم که در آن چند عدد میمون هم بود. میمونها با کمال مهربانی توله‌ها را پذیرفته و فوراً شروع کردند باینکه مادرانه

### شرقی

## سناس

درباره سناس از او پرسیدم گفت ما او را صید کرده و میخوریم و او حیوانی است مانند نیمه تن انسان و یک دست و یک پا دارد و همچنین تمام اعضای دیگر نصفه است. گفتم من میل دارم او را بینم پس بغلامان خود گفت یک سناسی برای ما شکار کنید. چون فردا شد یکی را آوردند که صورتش مثل صورت انسان بود جز آنکه نیم صورت داشت و یک دست در سینه‌اش داشت و همچنین یک پا. چون مرا دید گفت «أنا بالله و بک» یعنی پناه من بخداست و بتو. پس گفتم او را رها کنید گفتند هان بحرف او غره مشو که او غذای ما است ولی من دست برنداشتم و اصرار کردم تا او را رها کردند پس مثل باد گریخت و در رفت. چون مردی که من پیش او مهمان بودم باز آمد بغلامان خود گفت مگر من بشما نگفتم که چیزی برای ما صید کنید گفتند صید کردیم ولی مهمان تو او را رها کرد پس خندید و گفت والله که تو را گول زده است و بغلامان خود حکم کرد که بشکار بروند و با سگها رفتند و من هم با آنها بودم تا در آخر شب بجنگی رسیدیم بناگاه دیدم یکی میگوید «یا أبا مجمر إن الصبح قد أسفر والليل قد أدبر والقبض قد حصر فليلک بالوژر» یعنی ای ابو مجمر صبح درخشید

سناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوری است مانند نصف انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و زبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند (غیاث اللغات در باب نون).

و تأیید مینماید آنچه را امام فاضل مصنف «غیاث اللغات» ذکر کرده است آنچه امام علامه محقق زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در «آثار البلاد» در خصوص سناس ذکر میکند و از آنچه این فاضل مدقق ذکر نموده است معلوم میشود که سناس شعر عربی هم میگوید از بحر رجز مشطور با مراعات تمام زحافات خلیل بن احمد و هذا نص ما قاله الامام المذكور افاض الله علیه شایب الفران: «الشحر ناحیه بین عدن و عمان علی ساحل البحر... الخ» و ترجمه فقره مزبور بفارسی تحت اللفظ از این قرار است: شحر ناحیه‌ایست میان عدن و عمان بر ساحل دریا که غیر شحری بدانجا منسوب است زیرا که این جنس در سواحل آنجا پیدا میشود و در آنجا جنگلهای زیادی است که در آن سناس موجود است. یکی از اعراب حکایت کرد و گفت به شحر وارد شدم و پیش یکی از بزرگان آنجا منزل نمودم پس

ابن الکیس التمری روایت کرده و گفت که ما در قافله‌ای بودیم و راه را گم کردیم و در جنگلی افتادیم بر کنار دریا که اول و آخرش پیدا نبود بناگاه یک پیر مرد بلند بالائی را دیدم مانند درخت خرما که نصف سر و نصف تن و یک چشم و یک پا دارد و دوید مانند دویدن اسب و میگفت:

قَرَرْتُ مِنْ خَوْفِ الشَّرَارِ فَرَدًّا      اذ لم اجد من الفرار بدًّا  
قد كنتُ ايامَ شبابي خُلدًا      فها انا اليوم ضعیف جدًّا

(آثار البلاد، صفحه ۴۱)

ابن الأثیر نیز در تاریخ خود ذکر کرده که در سنه ۳۷۵ در عمان مرغی از دریا در آمد که از فیل بزرگتر بود و در روی تلی در آنجا ایستاده و با صدای بلند و زبان فصیح گفت: «قَدَّ قَرَّبَ، قَدَّ قَرَّبَ، قَدَّ قَرَّبَ» بعد در آب فرو رفت و این کار را سه روز متوالی تکرار کرد بعد غایب شد و دیگر دیده نشد. جامع المقول و المنقول.

و شب سپری شد و استخوانها حاضر است بشتاب پناهگاه. یکی دیگر جواب داد بخور و اعنا مکن. پس غلامان سگها بی آنها انداختند و دیدم ابو جحر را که دو سگ بدو آویخته اند و او میگوید:

الویل لی بما به دهانی      دهری من الهموم و الأحزان  
قفا قلیلاً ایها الکلبان      واسمعاً قولی و صدقانی  
انکما حین تحاربانی      الفیتمانی خضلاً عنانی  
لوی شبابی ما ملکتمانی      حتی تموتا او ترکتمانی.

ولی آن دو سگ او را گرفتند و چون میزبان بر حسب عادت خود حاضر شد ابو جحر را بریان شده آوردند.

[آثار البلاد قزوینی طبع و وشتیفیلد، صفحه ۲۱]

## فقه اللغة

### عربی

علمای علم زبان شناسی در فرنگ در تحقیق زبانهای دنیا پایه علم را بهمانجا برده اند که علمای علوم صنعتی فرنگستان در باره ترقی صنایع کار کرده و معجزاتی بظهور آورده اند. علمای این علم دسته دسته هر کدام بیک شعبه از زبانها اشتغال دارند مثلاً جمعی بزبان چین و دسته ای بزبانهای سامی (عربی و سریانی و عبرانی و غیره) و گروهی بزبانهای هندی و قسمتی بزبانهای مغولی و ترکی اشتغال دارند. یک جمع نیز که در فرنگ آنها را «ایرانست» یعنی ایران شناس گویند مخصوصاً با زبان و لغات و نحو و صرف و علم اشتقاق و تاریخ و ادبیات و مذاهب و عادات و آداب ایران و اقوام ایرانی ترا در مشغولند و این دسته در تحقیق این فنون مختلفه از علوم راجع بایران زحمات فوق العاده کشیده و پایه علم را در این زمینه بقدری بالا برده اند که علما و ادبای ما که از مآخذ فرنگی اطلاعی ندارند در مقابل این علوم بیشتر از لرزش بکشوه و با دهانی قراچه داغی فضلی ندارند. ما در این زمینه گاهی شته ای از نتایج تحقیقات علمای ایران شناس در کاوه درج خواهیم کرد. فعلاً این چند سطر محض مقدمه ای بود برای ذکر معانی و اشتقاق اصلی چند لغت ذیل و تحقیقات علما درباره آنها:

(۳) هاماوران - بمعنی ولایت یمن است که از لفظ «حَمِیر» که اسم قدیم آن ولایت است میآید و بواسطه تشبیه به «خاوران» و غیره «حَمِیران» و بالأخره «هاماوران» شده است و آنچه از رقتن کیکاوس بهاماوران و اسیر شدن او و نجات وی بدست دختر پادشاه هاماوران سودابه در شاهنامه آمده مطابق است با آنچه در کتب مورخین عرب ذکر شده از رقتن کیکاوس به یمن و جنگ او با پادشاه آنجا شمر بن یزید و اسیر شدنش و نجات او بواسطه دختر وی سُعدی (استاد دارمستتر<sup>(۱)</sup>) فرانسوی در کتاب «تبعات ایرانی».

(۴) الماس - کلمه ایست که از لفظ یونانی «آداماس» (ἀδάμας) آمده که دال قلب به لام شده و بعدها در خواندن لام مفتوح را هم ساکن کرده اند. انتقال این کلمه بلغات شرقی ظاهراً قدیمی است زیرا که در زبان پهلوی نیز «الماس» و «الماست» بوده است. (دارمستتر: «تبعات ایرانی»).

(۵) جاثلیق - معرب از کلمه یونانی «کاتالیکوس» است که در قرون وسطی بمعنی رئیس مذهبی نسطوریها (یا کلیسای شرقی) استعمال میشد.

(۶) منجینک - از عربی بفارسی آمده و در عربی منجینق است که آن هم معرب است از کلمه یونانی «میخائیکوس» (میخائیکوس) که بمعنی ماشین است.

(۱) زندیقی - زندیق بمعنی پیروان مذهب مانی است و این کلمه از لفظ «زَندیک» یا «سَندیک» فارسی میآید که آن نیز از کلمه «سَدِیقای» آرامی آمده و سَدِیقای در زبان آرامی همان معنی صدیق را در عربی دارد. زندیق در ابتدا بعلماء و طبقه عالی و کلین مانویان گفته میشد که مشغول نسک و زهد بوده و تارک دنیا میشدند و بطبقه عامه آنها که ریاضتهای شاق مذهبی خود را از عزوبت و فقر و غیره عمل نمیکردند فقط «سماعین» نام میدادند و از این قرار «زندیق» ها یعنی «صدیقین» مذهب مانی. ابتدا این کلمه از زبان آرامی بفارسی قدیم (یا پهلوی) منتقل شده و حرف دال اول در دال مشدد قلب بنون گشته (چنانکه حرف باه اولی در لفظ «سَبَت» عبرانی در فارسی نون شده و «سَبَد» و بعدها «سَبه» شده و همچنین کتاب زیج هندی معروف «سَدِ اِهْتا» در فارسی و عربی «سندهند» شده) و بعدها از فارسی بعربی رفته و زندیق شده و رفته رفته در موقع استعمال معنی آن همه مانویان تعمیم گشته. (این تحقیقات از علامه بون<sup>(۱)</sup> انگلیسی است).

(۲) تاجیک - بقول علامه مار کوارت<sup>(۲)</sup> آلمانی از کلمه «تاجیک» است که معنی آن بزبان ترکی «زیردستان کوچک» است چه تات بمعنی مقهور و مغلوب و زیر دست و چیک ادات تصغیر است و این اسمی است که ترکان بایرانیان میدادند.

(۹) یلدا - اصلاً کلمه سریانی است بمعنی شب ولادت عیسی و از همان ماده «ولادت» هم هست که مانند اغلب اصول کلمات در سریانی و عربی با کمی تغییر مشترک است.

(۱۰) آذربایجان - از کلمه «آتروپاتن» میآید که مشتق از اسم یک سردار ایرانی است موسوم به «آترپات» که از طرف اسکندر مقدونی در سنه ۳۲۸ قبل از میلاد مسیح والی آذربایجان شد و اسم این شخص در زبان فرس قدیم بمعنی «در پاس خدا» میباشد (آترپاتا) که در واقع بمعنی «خداپناه» یا «امان الله» بوده است (استاد مازکوازت در کتاب «ایران‌شهر»).

### شرق

(۶) دیباج - معرب «دیو باف» است ای تَسَاجَةَ الْجِنِّ! (شفاء الغلیل، صفحه ۸۲).

(۷) خندریس - یعنی شراب و گفته‌اند که معرب «کنده ریش» است زیرا خورنده آن ریش خود را میکند بجهت زوال عقل خود!! (شفاء الغلیل، صفحه ۷۶).

(۸) مجوس - جماعتی از عجم و پارسیان که موی سر را نمیستزده‌اند و بلندتر از حد گوش نمیکداشته‌اند برخلاف اعراب که موی سر ایشان گیسووار تا کمر آویخته است و به «موی گوش» موسوم بودند. اعراب در «موی گوش» تصرف کردند کافر را جیم و شین را سین کرده و این طایفه را مجوس خواندند!! (فرهنگ ناصری در لغت موی گوش) - مجوس بر وزن صبور مردی بود خرد گوش و دینی بر نهاد و مردم را بدان دعوت کرد معرب «مَنج گوش» است!! (قاموس در لغت مجوس).

این تحقیقات فاضلانه (!) علمای فیروزآباد و شیراز نه تنها در علم لغت و تاریخ زبان است بلکه معلوم میشود در علم تاریخ مذاهب و ادیان هم وقوف کامل داشته‌اند!

(۹) نوشیروان از بزرگواران رسید که «حلم» چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه حروف آنرا چون برگردانند ملح میشود و چنانکه هیچ طعمی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال نماید (اخلاق محسنی چاپ هند، صفحه ۴۹).

از این تحقیق عمیق معلوم میشود نوشیروان و بزرگوار هم مثل همه اهل آخرت عربی حرف میزده‌اند و بعضی فرنگیهای نادان بخطا رفته و گمان کرده‌اند در آن زمان زبان پهلوی و یازندی معمول بوده است!

(۷) تَرَجِس - کلمه ایست معرب از یونانی «تَرَجِسوس» (τράχισσος).

(۸) سالار - از کلمه پهلوی سردار بعمل آمده بقلب کلمه «سَرْد» به «سال» و این فقره یعنی قلب شدن را و دال بالف و لام در فارسی قدیم نظایر دارد که لفظ «سال» نیز از آن جمله است و از کلمه «سَرْد» میآید. بعدها کلمه اصلی پهلوی «سردار» دوباره در فارسی بصورت اصلی خود باز پیدا شده است.

(۱) زندیق - معرب «زندیک» است و زندیک بر وزن نزدیک کسی را گویند که با و امر و نواهی کتاب زند و یازند عمل نماید (فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت زندیک). - این درید گفته که ابو حاتم گفت زندیق فارسی معرب است و گویا اصل آن «زنده کرد» است یعنی بدائی بودن دهر قائلند و ابوبکر گفت که از ابو حاتم پرسیدم در باب کلمه «زندیق» گفت فارسی معرب است یعنی «دنیا زینده فقط» زیرا که ما بواسطه دهر زنده‌ایم!! (کتاب المعرب للجوالیقی، صفحه ۷۵).

(۲) تاجیک - اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشد! (فرهنگ انجمن آرای ناصری در ماده تاجک).

(۳) منجیق - معرب است و فارسی آن «من چه نیک» است یعنی «آنا ما آجودانی» (چقدر نیکم)!! - (قاموس فیروز آبادی).

(۴) تَرَجِس - در قاموس از رَجَس آمده و بعضی علمای (!) دیگر در ضبط آن در ماده رَجَس یا تَرَج اختلاف کرده‌اند!!

(۵) شنبه - بالضم نام اولین روز از ایام هفته است. . . . . و آترا «شُنْبُد» با دال نیز گفته‌اند . . . . . و گفته‌اند «شُنْبُد» بوزن و معنی «گنبد» بوده و بهرام گور هفت گنبد بهفت جا ساخته بوده است و هر گنبدی مناسب بستاره و هر روز منسوب بآن ستاره را با لباس مخصوص در گنبدی بسر بردی چنانکه گنبد ششم بر روز پنجشنبه افتادی و روز هفتم که بگنبد هفتم رفتی آنرا شش شنبه گفتی . . . . . الخ!! (فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت شنبه).

## بالشوایسم در ایران قدیم (مزدک)

(قسمت دوم)

علاوه بر اصول مهمه مذکور شهرستانی (۱) شرحی هم در باره عقاید دیگر مزدکیان مینویسد و منجمله از قول الوراق (۲) میگوید که عقاید

(۱) «کتاب الملل و النحل» طبع هاله - Halle - ۱۸۵۰ میلادی، جلد اول، صفحه ۲۹۱-۲۹۳. (۲) مقصود ابن التدم صاحب «کتاب الفهرست» است.

مزدکیان در خیلی چیزها شبیه بوده با عقاید پیروان مانی در ثنویت ولی مزدک میگوید که افعال نور از روی اراده و اختیار است در صورتیکه افعال و اعمال ظلمت بدون اراده و باقتضای قضا و قدر صادر میشود. و هم او گوید مزدک برضد کینه وری و جنگ جوئی بوده و چون موجب کینه و جنگ را وجود زن و دارائی میدانسته زنهارا آزاد و دارائی را مشترک نمود که مثل آب و آتش و باد عمومی و مشترک باشد. و هم گوید که اصول و ارکان سه است آب و خاک و آتش و گوید که بزندان ر کرسی نشسته است در عالم بالا و در مقابل



قبیل الورداق و عیزه راجع باصول و عادات و رسوم مزدکیا نوشته اند چیزهایی است که در واقع متعلق بطریقهای دیگرست که در ایران بوده و فقط در مسئله اشتراک زنان و اموال با طریقه مزدک شباهت داشته است. و اگر مزدک در حقیقت اصول تازه و بدعتی هم آورده بوده امروز دیگر بحال اثری از آنها معلوم و معروف نیست و پس از آنکه در موقع قلع و قمع مزدکیا نوشتجاتشان را هم بقول طبری آتش زدند و یا بوسیله دیگر از میان بردند دیگر از نوشتجات خود مزدکیا چیزی در دست نمانده است و کتاب پهلوی «مزدک نامه» که آترا ابن مقفع بربی ترجمه کرده و ابان لاحق<sup>(۱)</sup> هم در قرن دوم ظاهراً بربی بنظم در آورده بوده است کتاب جدی مذهبی و یا تاریخی نبوده است و مشتمل بر قصص و حکایات و از نوع کلیله و دمنه بوده است.

یوستی در «کتاب نامهای ایرانی» (آلمانی) در ماده مزدک مینویسد که مَهْری نیز که کلمه «مزدک» به پهلوی و صورتی بر آن محکوک است پیدا شده که شاید مهر مزدک مشهور باشد و شرح و تصویر آن مهر در مجله آلمانی «انجمن شرقی آلمانی» مندرج است. بعلاوه در «برهان قاطع» در کلمه «دینساو» مینویسد «نام کتابی است از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش» و در «دبستان المذاهب»<sup>(۲)</sup> هم که مؤلف آترا عموماً محسن فانی نامی میداند (تخمیناً از سنه ۱۰۲۰ تا ۱۰۸۱ حیات داشته است) در ذکر عقیده مزدکیان از کتاب مزبور نام میرد ولی در جائی آترا «ویسناد» و در جای دیگر «دینساو» مینویسد و از آن کتاب مطالبی چند هم نقل مینماید و میگوید: «کتاب مزدک را که موسوم است به دینساو بنامه نگار نمودند پارسی باستانیست و آترا جد آئین هوش، آئین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده» و مشار الیه یعنی مؤلف «دبستان المذاهب» در پایان فصل راجع بمزدک مینویسد: «درین بیان اصلاً سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از محاصمت بر ایشان بنده». و ظاهراً مأخذ رضاعلی خان هدایت هم در «انجمن فرهنگ آرای ناصری» که مینویسد «دینساو» نام کتاب مزدک است و آمین (آئین) شکیب آترا پیارسی ترجمه کرده است همین «دبستان المذاهب» باشد. نگارنده در کتب فرنگی در خصوص این کتاب چیزی ندیدم و حتی اسم آترا هم جائی پیدا نکردم و جای آن دارد که بشیوه معمولی مؤلفین شرقی در این مورد مسئله را بیک «و الله اعلم بالصواب» حواله نمائیم.

## روابط قباد و مزدک

### و خلع قباد

قباد<sup>(۳)</sup> با مزدکیا در اول بنا بجهاتی که قبلاً مذکور گردید معلوم میشود خیلی مساعد و همراه بوده و همین مسئله اسباب شد که در سنه ۴۹۶ یا (۱) ابان بن عبد الحمید بن لاحق بن عفر (کتاب الفهرست، صفحه ۱۶۳). (۲) «دبستان المذاهب» چاپ بیبی، سنه ۱۲۹۲، صفحه ۱۰۳-۱۰۵. (۳) قباد که امروز باضم قاف تلفظ میشود در قدیم الایام «کواتا» باکاف مفتوح و در پهلوی «کوات» بوده است (نولدکه، صفحه ۱۳۵، حاشیه ۱).

او چهار قوه: تمیز و فراست و حافظه و شادی ایستاده اند همانطور که در مقابل خسرو موبدان موبد و هیربدان هیربد و سپید و رامشگر ایستاده اند. شهرستانی مزدکیهارا بدسته های چند قسمت میکند از اینقرار کوزیکه و ابومسلمیه و ماهانیه و اسیدجامکیه و میگوید کوزیکها در حوالی اهواز و فارس و شهر زور زندگانی میکردند و بقیه در اطراف سفد و سمرقند و شاش و ایلاق<sup>(۱)</sup> و در موقع صحبت از طریقه غالبه میگوید اینها در هر ملکیتی اسمی دارند: در اصفهان خرّمیه و کودیه، در ری مزدکیه و سنبادیه، در آذربایجان ذاکولیه در بعضی جاها مُحْمِرّه و در این طرف خیحون مُیَصّه. و هم در موقع صحبت از باطنیه میگوید که این قوم بحسب لسان اقوام و ملل اسمی دیگر هم دارند چنانکه در عراق آنها را باطنیه و قرامطه و مزدکیه و در خراسان تعلیمیه و ملاحظه مینامند. و هم در موقع صحبت از هاشمیه میگوید که خرّمیه و مزدکیه عراق اصلاً از هاشمیه هستند. مسکویه مینویسد که مزدکیه را عدلیه میخوانده اند<sup>(۲)</sup>. از کارهای مزدک چنانکه ابن فقیه<sup>(۳)</sup> در موقع صحبت از فراهان و آتشکده ها و آتشکده آذر جُشَنَسَف که در فراهان بوده یکی آن بوده که (بقول المتوکلّی)<sup>(۴)</sup> پس از آنکه مزدک قباد را مطیع خود دید بوی گفت سزاوار آن است که تمام آتشکده ها را باطل نمائی بجز سه تایی از آنها (آذرخرّه و آتشکده جمشید و آذر جُشَنَسَف در آذربایجان). قباد هم چنین کرد و آتش فراهان را که آن هم موسوم به آذر جُشَنَسَف بود بآذربایجان بردند و دو آتش را با هم یکی کردند تا آنکه پس از کشته شدن مزدک مردم باز آنها را بجایهای اصلی خود عودت دادند.

ابو ریحان بیرونی مینویسد که مزدک ذبح بهایم را هم غدغن کرد و در ترجمه پهلوی آوستا هم که قدیمترین سند است درباره مزدک باین مسئله نخوردن گوشت اشاره شده است و ترجمه فقره مذکور از اینقرار است: «کسی که برضد دشمن بجنگد برضد دشمن ناپاک که امر بروزه گرفتن میکند مثلاً برضد مزدک بامدادان...»<sup>(۵)</sup>. ابن الاثیر و مسکویه هم باینستله اشاره میکنند. ولی عموماً معلوم نیست که مزدک اصولی برخلاف اصول زردشت و آوستا آورده باشد و خیلی از چیزهای غریب و عجیبی که نویسندگان از

(۱) شاش و ایلاق نام دو شهر بوده است از ماوراء النهر و شاش همان است که آترا بفارسی چاچ خوانند و کانهای مشهور چاچی از آن شهر بوده است. شاش در ۱۱ منزلی سمرقند واقع بوده است (الأعلاق النفیسه تالیف ابن رسته، طبع لیدن، صفحه ۲۹۴) و در زمان سلطنت خوارزمشاه محمد بن تکش (۵۹۲-۶۱۷) بدست آن پادشاه خراب گردید و بنا بقرائنی که در دست است در همان محل تاشکند کنونی واقع بوده است. ایلاق هم در ۱۰ فرسخی شاش بوده است (معجم البلدان).

(۲) «تجارب الأمم» طبع لیدن، سنه ۱۹۰۹ میلادی، صفحه ۱۶۸.

(۳) ابی بکر احمد بن محمد همدانی معروف باین قبیله مؤلف «مختصر کتاب البلدان» که در حدود سنه ۲۹۰ نوشته شده است (طبع لیدن، صفحه ۲۴۶-۲۴۷).

(۴) باید مقصود از «المتوکلّی» زردشت بن آذرخوَر محمد المتوکلّی موبد باشد که در عهد خلیفه المعتصم (۲۱۸-۲۲۷) و المتوکلّ (۲۳۲-۲۴۸) میزیسته است. (معجم البلدان، ۳، صفحه ۱۸۵- الآثار الباقیه، صفحه ۲۲۳). این توضیح در باره المتوکلّی از یادداشت های نویسنده مقاله «فردوسی و شاهنامه» که عنقریب در کاوه نشر خواهد شد نقل گردید.

(۵) وندیداد، فرگرد ۴.

سوخرا باز داشته بودند پسر سوخرا خروج کرد و مزدک و بسیاری از تابعین ویرا کشته و قباد را از نو بتخت نشاند.

فردوسی و ثعالبی که ظاهراً در آنچه اقلأً بطور مستقیم راجع بمزدک است یک مأخذ در دست داشته‌اند اصلاً واقعه خلغ و حبس قباد را بطوری حکایت میکنند که هیچ با کار مزدک و مزدکیان مربوط نیست و قضیه مستقل و علیحده است و شرح آن این است که پس از آنکه سوفرای شیرازی که در عهد فیروز (۴۵۷-۴۸۴ میلادی) پدر قباد و بلاش (۴۸۴-۴۸۸ میلادی) مرزبان زابلستان بود قشون بجنگ خوشنواز پادشاه هیتالیان کشیده و قباد را که در شکست آخری که ایرانیان از هیتالیان خورده بودند اسیر شده بود آزاد کرده و بایران آورده بود پس از چهار سال از گذشتن این وقایع بلاش را خلغ و قباد را بتخت نشاند و چنانکه گذشت در آن وقت قباد شانزده ساله بود و در حقیقت از پادشاهی جز اسمی نداشت و امور سلطنتی در دست سوفرا بود تا آنکه قباد بسن بیست و سه سالگی رسید و سوخرا را حکومت ایالت فارس داده و بدانصوب فرستاد و حاسدان و معاندین خاطر قباد را از قدرت و جلال سوفرا مشوب نمودند تا آنکه قباد برای دفع سوفرای نامه بشاپور رازی (۱) که بسیار صاحب قوت و قدرت بود نوشته و وی بطیسفون آمد و قباد ویرا با نامه بفارس فرستاد که دفع سوفرای را بتمهید یا بزور بنماید ولی سوفرای بدیدن نامه پادشاه خود بشخصه رضای نفس قبول بند نموده و بحضور قباد آمد و کار شاپور بالا گرفت (۲) و سوفرا پس از آنکه چندی در زندان بود بقتل رسید و این مسئله موجب هیجان عامه گردیده و برقباد شوریده ویرا خلغ و برادر کوچک وی جاماسب را بتخت نشاندند و جاماسب قباد را حبس نموده و زرمهر پسر سوفرا را نگهدارنده و محافظ وی نمود ولی زرمهر قباد را از بند رهانیده و هر دو با پنج تن دیگر از معتمدین قباد بخمال امان بردن بیادشاه هیاطله از طیسفون فرار کردند و در نزدیکی اهواز در دهکده‌ای (۳) یک هفته توقف نموده و در آنجا قباد با دختر صاحب خانه‌ای که در آنجا منزل کرده بودند عروسی کرده (طبری اسم آن

۴۹۷ میلادی که در حقیقت سال نهم یا دهم سلطنت قباد میشود (۱) بزرگان و موبدان محض جلوگیری از فتنه پس از فتوای موبدان موبد قباد را که «زندیق» (۲) بود و گوشت نم‌خورد و خونریزی را جایز نمیدانست و بنابدینی که داشت در صدد جهانگیری نبود (۳) از تخت برداشته و برادرش گاماسب (۴) را بجای وی نشاندند و خود قباد را حبس نمودند (۵). ولی خواهر وی که زن او هم بود نایل بخلاصی او گردید باین معنی که بوعده وصل و عیش زندانبان را رام کرده و داخل محبس گردیده و قباد را در مفرشی پیچیده بسر خادمی از خدام خود نهاده و بیرون آورد و زندانبان گفت که این رختخواب نجس شده و برای تطهیر میرد و باین وسیله قباد را نجات داد. ولی قبل از آنکه از این مطلب بگذریم باید بگوئیم که مورخین در باره حبس قباد و نجات وی خیلی با اختلاف سخن رانده‌اند و حتی خود طبری هم که مسئله حبس قباد از طرف بزرگان و موبدان و نجات وی بدست خواهرش در فوق از کتاب او نقل شد دو روایت در این خصوص ذکر میکند یکی همین روایت مذکور در فوق و دیگری آن که «مزدکیان قباد را بجائی بردند که دست احدی جز خودشان باو نرسید و برادرش جاماسب را بجای وی گذاشتند و بقباد گفتند که تو در روزگار گذشته گنهکار شده‌ای و هیچ چیز گناه تو را نم‌خورد مگر آنکه زنهایت را فدا کنی. و میخواستند که قباد خودش را تسلیم آنها بکند تا او را کشته و برای آتش قربانی نمایند. ولی همینکه زرمهر پسر سوخرا چنین دید جان در کف دست گرفته و با اشرافی که با وی همراه بودند خروج کرده و بسیاری از مزدکیان را کشته و دوباره قباد را بتخت نشاند و برادرش جاماسب را بر انداختند ولی بعدها مزدکیها مدام قباد را برضد زرمهر اغوا مینمودند تا عاقبت قباد وی را بکشت. این روایت اخیر عین روایت ابن بطریق است که چنانکه مذکور گردید یکی از قدیمترین مأخذ است در باره مزدک. ابن قتیبه و مسعودی و ابن الاثیر هم همین روایت دوم را مینویسند چنانکه ابن قتیبه مینویسد که مزدکیها چون قباد را بکشتن

(۱) دینوری شاپور رازی را از اولاد بهران بزرگ (بهران الاکبر) مینویسد و میگوید در بابل و خطریه عامل بود (صفحه ۶۶). خطریه با خای مضموم و طاء مفتوح و رای ساکن و نون مسکون ناحیه‌ای بوده از نواحی بابل (مجمع البلدان). طبری مینویسد (جلد اول صفحه ۸۸۵) «سابور الرازی الذی یقال للیبب الذی هو منه مهرا و کان اصهبه البلاد» تولد که مینویسد که «اصهبه البلاد» باید همان «ایران سهبه» باشد که در کتاب «کارنامه» دیده میشود (تولد که صفحه ۱۳۹). سید ظهیر الدین مرعشی در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» (در سنه ۸۸۱ تألیف آن تمام یافته) مینویسد «... شامرا (فیروز) در مداین نایی بود سوخرا بن قارن بن سوخرا نام از فرزندان کاوه... موبدان و بزرگان ایران... ورا اصهبه لقب کردند و قبل از آن این نام جز پادشاهانرا نهندندی» (صفحه ۳۲-۳۳).

(۲) ثعالبی در این خصوص مینویسد که اذار کار سوفرا و اقبال شاپور سبب شد که مردم میگفتند: باد سوفرا خوابید و باد شاپور وزید. (تقصت ریح سوخرا و هبت ریح سابور) و این معنی ضرب المثل شد. طبری و دینوری هم ذکر این مسئله را مینمایند. (۳) ثعالبی مینویسد در اسفرائین از کور نیشابور. دینوری مینویسد: «فاخذ طریق الاهواز فانتهی الی ارض شیرتم صاری قریه فی حد الاهواز و اصهبان» (صفحه ۶۷).

(۱) طبری و دینوری این واقعه را در سال دهم سلطنت قباد مینویسند. فردوسی پس از ذکر جلوس قباد بسن شانزده سالگی و قدرت و اقتدار کامل سوفرای وزیر مینویسد که قباد «چنان بود تا بست و سه ساله گشت بجام اندر ان باده چون لاله گشت» و آنوقت در صدد قتل سوفرای برآمد و همین مسئله سبب توقف و حبس قباد گردید و بنا براین بقول فردوسی حبس قباد در سال هفتم یا هشتم واقع میشود و این صحیح نیست.

(۲) مقصود از زندیق در کتب عربی همه جا بیروان مانی مقصود است ولی چون مورخین مذهب مزدک را نزدیک بمذهب مانی میدانستند و از فروع آن لهذا چنین مینوشتند.

(۳) طبری جلد اول صفحه ۸۸۸ و ۸۸۹ - مسکویه، جلد اول، صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲.

(۴) گاماسب بنا بمتن پهلوی (گاماسب) و جاماسب و جاماسف بنا بمتن کتابهای عربی. (۵) بنا بروایت پروکوپوس قباد را در «قلعه فراموشی» که در شوش واقع بوده است حبس کردند. تولد که، صفحه ۱۴۴. راولنسن (Rawlinson) مستشرق انگلیسی مشهور مینویسد که محل مذکور در رگل کرد در مشرق شوشتر در کوهستان واقع است (Soc. IX. 87. Journ. Geogr. تولد که، صفحه ۱۴۴).

و مینویسند که مادر این دختر هانا خواهر خود قباد و دختر فیروز است که در موقع شکست خوردن فیروز از خوشنواز پادشاه هیاطله اسیر شده بود و خوشنواز او را در حرم خود داخل نموده و در موقع صلح با سوفرا پس نداده بود. طبری در این خصوص مینویسد که خوشنواز خواست با دختر فیروز نزدیکی کند و لی دختر دست نداد و هم اسم دختر را «فیروزدخت» مینویسد. تولد که در این مورد مینویسد که این مسئله که فیروزدخت نزدیکی با خوشنواز رضا نداد از حقیقت دور است و از مصنوعات غرور ایرانی است و الا یسوع استیلت که خود معاصر قباد بوده رسماً مینویسد که پادشاه هیاطله دختر فیروز را در حرم خود وارد نمود و از او دختری تولد یافت که چنانکه مذکور گردید بعدها زوجه قباد گردید. و خود این مسئله باز دلیلی است بر اینکه پناه بردن قباد بیادشاه هیاطله مدتها پس از بلاش و چند سالی پس از جلوس خود قباد بوده است چونکه فیروزدخت در اوایل سال ۴۸۴ میلادی اسیر شد و اگر در همان سال هم آستان شده باشد محال است که دختر مولود وی تا وفات بلاش که چهار سال بعد اتفاق افتاد (۴۸۸ میلادی) قابل آن باشد که بشوهر رود در صورتیکه اگر فرار قباد در سال نهم یا دهم سلطنت وی یعنی در سال ۴۹۶ یا ۴۹۷ میلادی قرار دهیم آن وقت دختر فیروزدخت ممکن است یازده دوازده ساله و قابل عروسی باشد (۱) و در اینصورت فرار قباد مستقیماً مستند میشود بهمان مسئله ظهور مزدک و گرویدن قباد بوی.

ولی رویهمرفته باز جای شبهه‌ای باقی میماند که شاید قباد در موقع دیگری و ظاهراً شاید در همان عهد بلاش و پس از خلاصی از اسیری هیتالیان بخاقان پناه برده بوده است و مقصود از خاقان هم ظاهراً باید خاقان چین باشد که در عهد ساسانیان با ایران دارای روابطی بوده‌اند و در عهد انوشیروان با هیتالیان جنگیده و آنها را شکست سخت داده بودند و فردوسی در حق خاقان چین میگوید

که از نامداران با فرو داد      بردان جنگی و گنج و نژاد  
چو خاقان چین کس نبود از مهان      ز کسری گذشته بگرد جهان  
همه تالاب رود جیحون ز چین      بشاهی بر او خواندند آفرین.

### دومین بار جلوس قباد

پس از آنکه قباد دوباره بتاج و تخت رسید دشمنان عمده خود را بر طرف ساخته (۲) ولی معلوم نیست که دیگر چندان در تقویت مذهب مزدک کوشیده باشد و از قراین استنباط میشود که از این مسئله سرخورده بوده است و تغییر روشی هم که در رفتار و کردار خود در دوره دوم سلطنت خویش داد دلالت بر این معنی میکند: مثلاً طبری (و مسکویه از روی طبری) در خصوص قباد مینویسد که وی زندیقی بود که از

دختر را «نیوندوخت» مینویسد) و از آنجا بطرف خاک هیتالیان (۱) روان شدند و پس از چندی با ۴۰ هزار تن (۲) لشکری بطرف ایران برگشتند و همینکه قباد بدهکده مذکور در فوق رسید و خبر از تازه عروس گرفت معلوم شد که وی بسری آورده که خسرو انوشیروان باشد و قباد با زن و فرزند و لشکر بطرف مداین راه افتاد ولی بزرگان و اعیان و موبدان حتی خود جاماسب محض جلوگیری از خوزیزی از در اطاعت در آمدند و قباد دوباره بتخت سلطنت نشست و برای پادشاه زرمهر اداره کارهای سلطنتی را بدوسپرد و مشغول ساختن بلاد و جنگ با روم شد که شرح آن خارج از موضوع است همینقدر باید دانست که فردوسی و ثعالبی پس از پرداختن ذکر وقایع فوق تازه شروع بدگر ظهور مزدک میکنند. روایت دوم طبری اصلاً قرار قباد را در مدت چهار سال سلطنت بلاش قرار میدهد که بنا بهمان روایت برادر قباد میباشد (۳) و هم در این روایت هیچ اسمی از هیتال و پادشاه هیاطله در میان نیست و صحبت از «خاقان» است و اشاره باین نکته از آن سبب است که ثعالبی هم در همان ذکر فرار قباد صریح مینویسد که ملک هیاطله غیر از خاقان است و در جای دیگر مینویسد که قباد را خاقان بزرگ کرده بوده است و هم مینویسد که پادشاه هیاطله بقباد گفت که من مثل خاقان تو را مدت زیاد نگاه نخواهم داشت. خلاصه بنا بر روایت مذکور طبری خاقان مدت چهار سال قباد را معطل گذاشت تا قشون مطلوب را بوی داد. و از اینقرار معلوم میشود که التجای قباد بخاقان در موقع جلوس بلاش بوده است (در سالی که در ۲۳ ژوئیه ۴۸۴ میلادی شروع میشد). طبری میگوید چنانکه میگویند در موقعی که قباد بنزدیکی نیشابور در همان دهکده‌ای که زوجه تازه‌اش آنجا بود رسید و اولین بار طفل خود خسرو را دید در همان موقع خبر وفات بلاش هم رسید (۴). و هم وی گوید که خاقان در دادن قشون بقباد وقت را بمساعه میگذرانند لهذا قباد متوسل بزوجه وی گردید و او را باز داشت که ویرا بجای پسر خود بداند و باین وسایل کم نایل بمقصود خود گردید. یسوع استیلت سابق الذکر و پروکویوس هم در خصوص قباد و پناه بردن وی بیادشاه هیتالیان باز از یک چنین تفصیلی سخن میرانند یعنی از اینکه قباد بتوسط زن پادشاه کامیاب میشود که قشونی از پادشاه هیتالیان بدست بیاورد ولی این دو مورخ اخیر این واقعه را در زمانی میدانند که قباد از سلطنت مخلوع و جاماسب برادرش چنانکه در فوق مذکور گردید بجای وی منصوب شده بود و مینویسند که در آن موقع قباد با دختر پادشاه هیاطله عروسی نمود

(۱) دینوری در خصوص خاک هیاطله مینویسد که خاک هیاطله عبارت است از تخارستان و صغانیان (چغانیان) و کابلستان و ممالک پشت رودخانه بزرگ (جیحون) که مجاور بلخ هستند (صفحه ۶۰)

(۲) ثعالبی ۲۰ هزار مینویسد.

(۳) بنا بشجره نسبی که تولد که از ساسانیان ترتیب داده بطور یقین بلاش برادر فیروز (و هرمز سوم) و عموی قباد بوده است (تاریخ ایرانیان - ..... الخ، صفحه ۴۳۶a).

(۴) سید طهریر الدین مینویسد چون قباد بری رسید خبر وفات بلاش باو رسید (صفحه ۳۳).

(۱) مزاجت بادختران صغیر « بالاتر از ده سال » در عهد ساسانیان هم معمول بوده و مورخ چینی وی شواو (Wei Shou) (۵۰۶-۵۷۲ میلادی) در تاریخ چینی خاندان سلطنتی وی (Wei) در فصل ۱۰۲ با کمال تفر خاطر باین مسئله اشاره میکند و هم در آنجا ذکری از ایلچی فرستادن قباد بخاقان چین میبرد.

(۲) یسوع استیلت. قمره ۲۵.

(جلوس انوشیروان در ۱۳ ماه ايلول (سپتامبر) ۵۳۱ میلادی است) و تنها فردوسی است که واقعه مذکور را در همان حیات قباد مینویسد و از بعضی قراین تاریخی دیگر که در دست است معلوم میشود که روایت فردوسی اقرب بصحت است. مثلاً روایتی را که مالالا و توفانس مورخین سابق الذکر از قول تیموتوس که خود ایرانی و شاهد و ناظر واقعه مذکور یعنی کشتار مزدکیها بوده ذکر مینمایند بطور صریح این مسئله را مدلل میدارد و روایت مذکور از این قرار است: «مانویها (پیروان مذهب مانی) (۱) میخواستند شاهزاده قناسوارسان را (۲) که دست نشانده و تربیت شده آنان و بکلی تسلیم آنها بود و پسر قباد پادشاه از دختر خودش زَمیکه بود بتخت بنشانند چونکه میرسیدند که پس از مرگ پادشاه موبدها که مذهب و عقایدشان فایق بود یکی از پسران دیگر پادشاه را بتخت بنشانند. قباد هم در ظاهر با آنها روی موافقت نشان داد و روزی را معین نمود برای اینکه کیوس را بسلطنت نصب نماید و تمام مانویها را از مرد و زن و بچه جمع نمود و تمام آنها را با رئیس مذهبی آنها موسوم به آندرزَر (۳) و سایر روحانیین آنها بتوسط سربازها هلاک

(۱) مقصود همان مزدکیها هستند و التباس شده است.

(۲) Phthasuarsan و مقصود از آن پشخوار شاه است و این لقب شاهزاده کیوس سابق الذکر پسر قباد است و این لقب بمناسبت سلسله کوههای «پشخوار» یا «پشخوار گر» است که در زمان ساسانیان هم به همین اسم نامیده میشده است چنانکه در «کارنامه اردشیر بابکان» هم (فصل چهارم، جمله ۱۴ از کارنامه اردشیر بابکان ترجمه انگلیسی داراب دستور پسون سنجانا) بهمان اسم ثبت است و این کوه شعبه ایست از جبال «آبازین» قدیم که در آوستا بنام «اوپاری سینا» مذکور است و همان «پاتیشوارش» است که اسم آن در کتیبه داریوش دیده میشود (حاشیه ۹، صفحه ۲۱ از ترجمه انگلیسی «کارنامه اردشیر بابکان») و معنی آن چنین است «[در] پیش خوار [واقع] کوه» و استرابون جغرافی نویسن یونانی (۵۸ قبل از میلاد تا حدود ۲۵ پس از میلاد) این اسم پشخوار را بسلسله جبال البرز میدهد «مارکوارت: «اِر انشهر» (صفحه ۱۳۰، حاشیه ۲). پروکوپوس مورخ سابق الذکر هم در موقع صحبت از کیوس لقب وی پشوار شاه را مینویسد و میگوید وی پسر قباد بود و ملحد وی همان زَمیکه دختر قباد بوده است.

این کلمه «پشخوار» (یا «پشخوار») در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده میشود چنانکه ابن خردادبه در «کتاب المسالک و الممالک» خود در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را «شاه» مینامید ذکر «بدسوارگر شاه» را مینماید (صفحه ۱۷) و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جربی) مینویسد: «و فی طبرستان و الرویان . . . و جیلان و بدسوارجر و ملک طبرستان و جیلان و بدسوارجر یستی جیلان خراسان» (صفحه ۱۱۹). ابوریحان بیرونی هم در «الآثار الباقیه» در موقع ذکر «ملوک الجبال» مینویسد که «و اما الأصل الآخر فلوک الجبال الملقبون باصفهتیه طبرستان و الفرجوارجر شاهیه» (صفحه ۳۹). و همچنین سید ظهیر الدین در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» چندین بار این کلمه را ذکر مینماید و در موقع شرح طبرستان (صفحه ۱۹) مینویسد «طبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان وری و قومش میاشد» و برای این کلمه ذکر چند معنی هم مینماید و در موقع ذکر «گاو باره» مینویسد که خسرو انوشیروان «گاو باره را بانواع احترام . . . مخصوص گردانید. . . و فرشوادگر شاه در لقب او بیفزود. . . و طبرستان را در قدیم آیام فرشوادگر لقب بود» (صفحه ۴۲). خلاصه آنکه معنی این کلمه و املائی صحیح آن معلوم نبود تا آنکه استاد مارکوارت حل این مشکل را بوجه وافی نمود چنانکه در فوق مذکور گردید.

(۳) Indarazar بنا بقول مالالا و Indazaros بنا بقول توفانس. فارسی آندرزَر است چنانکه بلاذری (فتوح البلدان، صفحه ۲۵۱) آندرزَر و ابن خیش (کتاب المقازی) آندرزَر و طبری اندرزَر مینویسند که همان معرب اندرزَر است (نولده، صفحه ۴۶۲، حاشیه ۳).

نیکی دم میزد و از خونریزی آکراه داشت و با دشمنان خود بهمین مناسبت بدارا رفتار میکرد (۱) و گوشت نمیخورد و خونریزی را حلال نمیدانست و دینی داشت که ویرا از جهانگیری منع مینمود (۲). و هم تعالی در همین خصوص مینویسد که قباد را مردم بمناسبت سستی و ضعف اراده اش «قباد بریزاد ریش» مینامیدند و ویرا فرین و مسخره میکردند (۳). در صورتیکه همین قباد را می بینیم که پس از آنکه دوباره بسلطنت میرسد لشکر بملک روم میکشد (از تابستان سال ۵۰۲ تا پاییز سال ۵۰۶ میلادی) و فتوحاتی میکند و البته با نگاه داشتن عقاید سابق راجع بدارا و صلح طلبی اقدام بچین جنگی غریب بنظر میآید مخصوصاً که فتوحات وی خود دلیل بر این است که لشکر و بزرگان با وی در آن قشون کشتی همراه و متفق بوده اند و گمان نمیرود که اگر قباد تابع استوار اصول دین مزدک مانده بود بزرگان و لشکریان با وی همراهی مینمودند ولی با وجود این معلوم میشود که قباد جلوگیری هم از کار مزدک نینموده است چنانکه مذهب تازه روز بروز بر عده پیروان خود میافزود و حتی معلوم میشود خیلی از حکمرانان ایالات هم تابع آن مذهب بوده اند و چندین مطلب را بر این مسئله میتوان قرینه قرار داد یکی آنکه در تواریخ صریحاً (۴) مذکور است که پسر ارشد قباد موسوم به کیوس که برادر مهتر انوشیروان باشد و در حدود ۵۲۸ میلادی حکومت ایالت طبرستان یافت (۵) بکلی تابع و فرمانبردار مزدک بود و بامید همراهی مزدکیها پس از وفات قباد خواست انوشیروان را از سلطنت محروم و خود پادشاهی نماید (۶) و دیگر آنکه قباد در سنوات بین ۵۲۴ و ۵۲۸ میلادی مُنذر بن امرؤ القیس (منذر سوم) پادشاه حیره را چون حاضر نشد که قبول دین مزدک نماید خلع و بجای وی حارث بن عمرو بن هجر آکل انیرار کندی را نصب نمود که قبول دین مزدک نموده بود (۸) و تمام اینها قراینی است بر اینکه دین مزدک شیوع کاملی داشته و شیوع آن منحصر بطبقات پست و فقیر و تهی دست نبوده است و بهر حیث محقق است که تا ۲۵ سال پس از جلوس ثانی قباد بتخت سلطنت دین مزدک قدرت و رونق کامل و روز افزونی داشته ولی در آن تاریخ که اواخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ میلادی باشد مسئله کشتار و قلع و قمع مزدکیها اتفاق افتاد و دنباله آن باز تا مدتی در میان بود. تمام مؤلفین عرب کشتار مزبور را در اوایل سلطنت انوشیروان یعنی مثلاً در اواخر سنه ۵۳۱ میلادی یا اوایل ۵۳۲ نوشته اند

- (۱) طبری صفحه ۸۸۸ جلد اول. (۲) طبری صفحه ۸۸۹ جلد اول. (۳) «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» لابی منصور عبد الملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی (متوفی در سنه ۴۲۹) طبع پاریس، ۱۹۰۰ میلادی، صفحه ۵۹۶. حیره اصفهانی هم مینویسد که بقباد «برای این دش» میگفته اند (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء - ص ۵۶) و ظاهراً این همان تصحیف «بریزاد ریش» است. (۴) شرح این مطلب ذیلاً بیان خواهد شد. (۵) «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» صفحه ۲۰۱. (۶) «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» صفحات ۲۰۳ و ۲۰۴. (۷) «تاریخ ملوک لخمیه حیره» (آلمانی) تألیف روشتین - G. Rothstein - صفحه ۷۵ - ۹۴.

(۸) صحت این مسئله باین شکل با آنکه متفق علیه اغلب مورخین عرب است از طرف نولدیکه و روشتین (G. Rothstein) با تمام تصدیق نشده است.

فوق از آن نقل شده مختلف باشد و یا آنکه «نفرین یاد کردن» یعنی نفرین کردن گرفته شده باشد و الاً برخلاف چنان استنباط میشود که قباد از کرده خود بیتاک و با نذر و نیاز و صدقه میخواست روح مزدک را از خود شاد و راضی کند. هر مزد و مهر آذر موبد که فردوسی نام میرد در حقیقت اسم دو موبد بوده که نام آنها در کتاب پهلوی موسوم به «بهن یشت» هم دیده میشود بدین شکل: اورمژد و آتورمژ (آذر مهر) و این اسم اخیراً معلوم میشود فردوسی بمناسبت وزن شعر چنانکه در شاهنامه خیلی دیده میشود مهر آذر نموده با تقدم مهر بر آذر. در کتاب «بهن یشت» مضمون ذیل پهلوی مذکور است: «در این روزگار بدکردار در موقعی که مزدک ملعون پسر بامدات دشمن دین ظهور نمود و با مذهب خدائی بنای مخالفت گذاشت آتوشک روان، خسرو پسر ماهدلیت را و وشپوردات اورمژد پسر آتوربات را و دستوران را و سپس آتورفرا پسر آکیارا و آتوربات را و آتورمژ را و بتخفیرت را نزد خویش طلید (۱)».

معلوم است چنانکه سابقاً بدان اشاره شد مورخین عربی که کتب آنها در دست است عموماً بدون استثنا مسئله قتل عام مزدکیهارا پس از مرگ قباد و در اوایل جلوس خسرو مینویسند ولی از روی قرائنی که در دست است ظاهراً این خطا باشد و قتل عام مذکور بیشتر از دو سال و نیم قبل از جلوس انوشیروان واقع شده است یعنی در اواخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ میلادی و جلوس انوشیروان بطور تحقیق در ۱۳ ایلول ماه (سپتامبر) ۵۳۱ میلادی است (۹۰ سال شمسی و ۱۰ ماه و ۱۳ روز قبل از مبداء تاریخ هجری). مثلاً مالالا واقعه مذکور را بین زلزله انطاکیه و تاخت و تاز منذر ابن امرؤ القیس (از ملوک حیره) در شامات مینویسد یعنی بین ۲۹ تشرین ثانی (نوامبر) ۵۲۸ میلادی که تاریخ زلزله انطاکیه است و اذار ماه رومی (مارس) ۵۲۹ میلادی که تاریخ هجوم منذر است بر شامات. و خطای مورخین عرب را بیشتر باید مبنی بر آن دانست که انوشیروان از قرار معلوم در همان عهد پدر دارای قوت و قدرت زیادی بوده است حتی مثلاً نظام الملک در سیاست نامه مینویسد که «نوشیروان پدر را بند بر نهاد و بزرگان را بخواند و بحجت پادشاهی بنشست» و در این موقع اشاره بدان لازم است که نظام الملک هم مثل فردوسی و برخلاف مورخین عرب وقعه قتل عام مزدکیهارا در حیات قباد و ولیعهدی خسرو انوشیروان مینویسد ولی چون اولاً تفصیلاتی ذکر میکنند که فردوسی اصلاً ندارد و در بعضی جزئیات و مطالب دیگر هم با فردوسی متفق نیست معلوم میشود که نظام الملک هم مأخذ مستقلی در خصوص مزدک در دست داشته است که امروز دیگر معلوم و معروف نیست. مثلاً نظام الملک عده مزدکیهارا در روز قتل عام ۱۲۰۰۰ نفر مینویسد و نیز چنانکه گذشت مینویسد که انوشیروان پس از آن واقعه پدر را بند نهاد و خود را پادشاه خواند و موبدی را که انوشیروان از فارس برای مباحثه با مزدک طلید مینویسد از شهر گول (۲) آمد و هکذا... در صورتیکه این مطالب یا در شاهنامه اصلاً مذکور نیست و یا بطور دیگری ذکر شده است.

(۱) نولدکه، صفحه ۴۶۴، حاشیه ۳.

(۲) گول بضم کاف و فتح و او قریه ایست در فارس، در معجم البلدان (جلد ۵ - صفحه ۲۸) گوید: گول قال الشيخ مجد الدین کزفر قریه بفارس لا محله بشیراز کما ظنه الصغانی.

نمود. این واقعه در حضور موبد موبدان موسوم به گلنازش (۱) و موبدان دیگر و اُسُف مسیحیها موسوم به بازانس (۲) که با سمت طبیبی طرف اعتماد و احترام قباد بود بعمل آمد و هزارها از آنها بهلاکت رسیدند. پس از آن حکم نمود که هر مانوی را که بدست بیاورند بسوزانند و همچنین کتابهای آنها را هم با آتش سوزانند و دارائی آنها را هم ضبط کرد و معبدهای آنها را دادند بمسیحیان (۳).

روایت فردوسی هم از حیث اینکه در کار قلع و قمع مزدکیها بیشتر موبدها دخیل بوده اند خیلی با روایت مذکور در فوق موافق است جز اینکه فردوسی آمر و ناهی عمده را در آن واقعه خسرو (انوشیروان) پسر قباد را مینویسد چنانکه شرح آن بتفصیل در شاهنامه مذکور و مختصر آن از قرار ذیل است: پس از گرویدن قباد بمزدک بر عده مزدکیان روز بروز افزوده گشت بطوریکه از قدرت و عظمت موبدها خیلی کاست ولی با اینهمه خسرو حاضر بقبول آئین مزدک نمیشد و در مقابل اصرار پدر بقبول دین مزدک در روزی که مزدک صد هزار تن از پیروان خود را برای نمایش دادن بقباد گرد آورده بود خسرو پنج ماه مهلت خواست و باطراف مملکت پیش موبدهای مشهور آدم فرستاد و آنها را احضار نمود که با مزدک مباحثه نمایند و با پدر خود قرار گذارد که اگر مزدک در مباحثه مجاب شود قباد مزدک و پیروان ویرا بخسرو وانهد که وی هر چه بخواهد با آنها بنماید و قباد بدین مسئله راضی شد و خسرو «گوا کرد زرمهر و خرادرا فرائین و بند وی و بهزادرا» و در این اثناها هر مزد پیر از اردشیرخره و مهر آذر پاری با سی نفر از اتباع خود از اصطخر رسیدند و مجلس با شکوهی فراهم شد و جمعیت بسیار از اتباع هر دو دسته در آنجا گرد آمده و مباحثه بین مزدک و موبدان مذکور در حضور قباد شروع گردید و مزدک مجاب گردید و قباد ویرا با ۳۰۰۰ نفر از سران مزدکی که حاضر بودند بخسرو واگذشت که وی هر چه بخواهد با آنها بنماید و خسرو آن ۳۰۰۰ نفر را در باغی که همان نزدیک قصر سلطنتی بود برده و آنها را مانند درختان در زمین نشاند بطوری که سرشان در زیر خاک بود و پاهایشان در هوا. پس از آن مزدک را هم بدان باغ خوانده و او را نگونسار بدار زده و تیر باران نمودند (۴).

در این موقع فردوسی میگوید:

همی بود باشم چندی قباد زفرین مزدک همی کرد یاد  
بدرویش بچشید بسیار چیز بر آتشکده خلت افکند نیز  
زکسری چنان شاد شد شهریار که شاخش همه گوهر آورد بار

استاد نولدکه در موقع ذکر مضمون این اشعار مینویسد که قباد چندی از روابط سابقه خود با مزدک شرمسار بود و از فرزند خود خسرو دلشاد. ظاهراً که از این اشعار این تفسیر مفهوم نمیشود مگر آنکه نسخه ای که طرف رجوع استاد مشار الیه بوده با شاهنامه ای که اشعار

(۱) Golonazes (۲) Bazanes (۳) این جمله اخیراً فقط مالالا ذکر میکند

(۴) باید دانست که ابن بطریق («نظم الجوهر» جلد اول، صفحه ۳۸۶) درست نظیر همین جزئیات را در ماده قلع و قمع مانویین بتوسط بهرام اول ساسانی (۲۷۷-۲۷۵ پس از میلاد) حکایت میکند.

و حکم کرد که او را بکشند و ویرا کشته و بدار زدند. مزدکیها بنای طغیان را گذاشته و مشغول زد و خورد شدند ولی پیش نبردند و قشونی که مستعد حمله بآنها بود مثل شیران برآنها تاخته و آنها را مثل خرمن رسیده درو کرد و خسرو انوشیروان بخاص و عام حکم کرد که در کوه ودشت همه جا مزدکیها را بگیرند و اسیر کنند و اسراراً جمع کرد (۱) بین جازر و نهروان (۲) بعد از ۸۰ هزار نفر (۳) و در یک صبحگاهان زمین را از خون آنها آب داد (۴).

### عواقب امر مزدکیها

این بود تاریخ مختصر ظهور مزدک و خاتمه کار او ولی باید دانست که با کشته شدن مزدک و قتل عام پیروان وی که ظاهراً بکرات واقع شد چه قبل از وفات قباد و چه پس از وی پس از جلوس انوشیروان پیروان مزدک یکباره از کوشش در راه اجرا و پیش بردن خیالات و عقاید خود دست برداشتند چنانکه بعدها خرّم نام دختر فاده که بنا بر روایت مشهور زن مزدک بوده است از مداین گریخته در ری ظهور کرد و دین خرّم دینی ایجاد کرد و سنباد زردشتی معروف بفرز اسپهد برای قصاص خون ابومسلم خراسانی که در سنه ۱۳۷ بدست خلیفه عباسی منصور کشته شد در همان سال با مزدکیهای کوهستان و عراق همدست شد و با خلیفه مدتی بجنگید و عاقبت بدست ابوجعفر جهوز بن مزار العجلی در بین همدان وری شکست یافته و بقول طبری (جلد ۳، صفحه ۱۲۰) شصت هزار کس از اتباع او کشته گردید و خود او پس از هفتاد روز از خروج خود میان طبرستان و قومس کشته شد و در سنه ۱۶۲ هجری خرّم دینان باز در جرجان بسر کردگی عبد القهار نامی طغیان کردند و عمر بن العلاء طبری آنها را پراکنده نمود و در عهد هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) دیگر بار در حوالی اصفهان بنای خود سری گذاشتند و عبد الله مبارک آنها را قلع و قمع نمود (۵). و پس از خروج بابک (۶) خرّمی که خود اول از پیروان جاویدان بن سهل رئیس مذهب جاویدانیه بود و پس از وفات او آداما نمود که روح جاویدان در بطن او حلول نموده و در سنه ۲۰۱. در عهد خلافت المتصم (۲۱۸-۲۲۷) در آذربایجان خروج کرد و شهر بَد (۷) را مرکز خود قرار داد و با خلیفه بنای جنگ را گذاشت چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است از هر طرف خرّم دینان روی باو آوردند و نظام الملک مینویسد که

در خصوص محل قتل عام مذکور بنا بقول مسعودی و ابن الأثیر و ثعالبی هانا در نزدیکی طیسفون بین رودخانه نهروان و جازر (۱) در عراق عرب و در نواحی جنوبی بغداد امروزه بوده است. و هم مورخین مذکور را عقیده آنست که در همان روز قتل عام خسرو لقب انوشیروان یافت که در اصل «آنوشک روان» یعنی «روان نامردنی» بوده و کم انوشیروان شده است. مسعودی معنی این کله را «جدید الملک» و خود کله را مثل عموم مورخین عرب انوشروان نوشته است.

### مقدمت قتل عام مزدکیها

ابن الأثیر و ثعالبی در خصوص مقدمت قتل عام مزدکیها تفصیلات متقارب المضمونی مینویسند که چون البته از روی یک مأخذ قدیمتری است بذکر آن مختصراً میپردازیم. قبلاً باید دانست که ثعالبی صریحاً در موقع ذکر تفصیلات مزبور مینویسد که اساس گفته‌های وی ابن خردادبه است و مقصود کتاب تاریخی است از تألیفات ابن خردادبه که امروز از میان رفته است (۲) و ظاهراً با ابن الأثیر دارای یک مأخذ مشترک بوده‌اند. خلاصه روایت مذکور از این قرار است: ثعالبی مینویسد که پس از مباحثه بین مزدک و موبدها مزدک و پیروانش خشمگین شده و خواستند در هانجا قباد و کسری (انوشیروان) را بقتل برسانند و هر روز تحکم آنها زیاده تر میشد و قباد کاری از دستش بر نیامد و ناخوش شد و انوشیروان را ولیعهد معین نمود و خود پس از ۴۱ سال سلطنت که سالهای سلطنت «جاماسف» هم جزو آن محسوب میشود وفات نمود و انوشیروان شاه شد. ابن الأثیر مینویسد که یک روز در حالتیکه مادر انوشیروان در آغوش قباد بود مزدک وارد شد و دید و قباد گفت که آرا بمن بازگذار که من هم کام خود از او بگیرم. قباد گفت بگیر او را ولی انوشیروان جسته و بسیار تضرع وزاری نمود و حتی پای مزدک را بوسید تا مزدک از مادر وی دست برداشت و این وقعه را انوشیروان در دل گرفت تا قباد بمرد و انوشیروان شاه شد و روزی انوشیروان بار عام داد و در آن مجلس از قرار روایت ثعالبی و ابن الأثیر مزدک و مُنذر (۳) حاضر بودند و انوشیروان گفت از خدا دو چیز میخواستم (۴) یکی آنکه این مرد شریف یعنی مُنذرا دو باره پادشاه سازم و دوم آنکه این زندیق‌ها را بکشم. مزدک گفت همه مردم را که نمیشود کشت. انوشیروان گفت هان ولد الزنا تو اینجا هستی، والله که بوی جورایت از و قبیحه پایت را بوسیدم تا با امروز از دماغم نرفته است (۵).

(۱) جازر قریه ای بوده در نواحی نهروان و در نزدیکی مداین (معجم البلدان).

(۲) مسعودی در مروج الذهب (جلد اول، صفحه ۱۳) ذکر این تاریخ را مینماید. در این خصوص رجوع شود بمقدمه فرانسوی «کتاب المسالک و الممالک» لابن خردادبه صفحه ۱۰-۱۲.

(۳) ابن الأثیر مندر بن ماء السماء مینویسد و این باید غلط باشد چه ماء السماء نه اسم پدر و نه اسم مادر این مُنذر است (منذر سوم) و ظاهراً لقب شخصی وی بوده است. (تاریخ ملوک طبرستان، صفحه ۷۷).

(۴) ثعالبی مینویسد سه چیز و اول آن سه چیز رسیدن بسطنت بوده است.

(۵) این جمله اخیراً ثعالبی ندارد.

(۱) این جمله تا اینجا فقط در ثعالبی هست.

(۲) ابن الأثیر میگوید: و از آنها کشت بین جازر و نهروان تا مداین انتهی.

(۳) ابن الأثیر میگوید صد هزار نفر و مورخین دیگر هر یک با اختلاف شماری میدهند.

(۴) ابو الفدا هم این مطالب را بطور مختصر ذکر مینماید.

(۵) سیاست نامه، متن فارسی، فصل ۴۴.

(۶) اسم حقیقی وی پایک است و بابک معرب آنست.

(۷) بَد بلوکی بوده بین آذربایجان و آران در نزدیکی رودخانه ارس (معجم

البلدان).

از این قبیل در شماره دوم شرحی راجع بابو المؤید بلخی مؤلف یک شاهنامه منثور قبل از فردوسی و یک یوسف وزلیخی منظوم باز قبل از وی درج کردیم و اینک در این شماره مختصری از شرح حال دقیق راهنمای فردوسی<sup>(۱)</sup> بنظم شاهنامه که پیش از فردوسی دست بکار نظم شاهنامه یا «نامه خسروان» منثور زده بوده است مندرج میشود.

پیش از شروع بتاریخ حیات این شاعر باید بگوئیم که کشف تاریخ صحیح زمان زندگی دقیقیک مهمی بکشف تاریخ حقیقی زمان فردوسی و نظم شاهنامه وی میتواند بکند زیرا که بنص صریح شاهنامه فردوسی وی چندی بعد از وفات دقیق بکار نظم شاهنامه شروع کرده چنانکه در باره دقیق گوید:

برو تا ختن کرد ناگاه مرگ بسر بر نهادی یکی تیره ترک

رفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند<sup>(۲)</sup>  
و پس از مدتی که فردوسی در پی جستجو و پیدا کردن نسخه کتاب شاهنامه منثور معروفی بوده است که دقیق بنظم آن شروع کرده بود بالأخره پیدا کرده و شروع بنظم کرد چنانکه گوید:

دل روشن من چو برگشت از اوی<sup>(۳)</sup> سوی تخت شاه جهان<sup>(۵)</sup> کرد روی  
که این نامه<sup>(۴)</sup> را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش اورم  
پرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار  
مگر خود در نگم نباشد بسی بیاید سپردن بدیگر کسی<sup>(۶)</sup>

بعلاوه در آخر قسمت دقیق از شاهنامه باز فردوسی گوید:

دقیقی رسانید اینجا سخن زمانه بر آورد عمرش به بن

چو این نامه<sup>(۷)</sup> افتاد در دست من براهی گرا پنده شد شست من<sup>(۸)</sup>

در اینصورت معلوم شدن تاریخ وفات دقیق مبداء تاریخ نظم شاهنامه فردوسی را بتقریب روشن میکند.

### هویت دقیق

اسم او بنا بر قول تذکرهها محمد بن احمد<sup>(۹)</sup> یا محمد بن محمد بن احمد یا احمد ویا منصور بن احمد<sup>(۱۰)</sup> و کتبه او قریب بیقین ابو منصور بوده. لکن منقدین علما در صحت اسم او بحق شک نموده اند زیرا بحسب دلایلی که ذکر خواهد شد مشار الیه زردشتی مذهب بوده. و اگرچه زردشتیان در قرون اولی اسلام گاهی اسم عربی و کتبه هم برای خود اتخاذ

(۱) فردوسی در شاهنامه گوید «هم او بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید بر گاه بر».

(۲) بیت ۱۴۹ و ۱۵۲ از چاپ لیدن. مأخذ همه آیات شاهنامه که در این مقاله بآنها اشاره میشود همین چاپ است که باهتام و ویرس - Vullers - تا داستان کشته شدن دارا بدست اسکندر با دقت و صحت تمام طبع رسیده است.

(۳) یعنی از دقیق پس از وفاتش. (۴) شاید مراد نوح بن منصور سامانی باشد. (۵) یعنی شاهنامه منثور. (۶) بیت ۱۵۴-۱۵۷. (۷) یعنی شاهنامه منظوم دقیق. (۸) بیت ۱۰۰۳ و ۱۰۰۸ از قسمت شاهنامه دقیق. (۹) لباب الألباب و مجمع الفصحاء.

(۱۰) تولد که (بشکل از سایر مآخذ) و آنشکده آذر. در یک نسخه شاهنامه محفوظ در کتابخانه برلین که مقدمه قدیمی شاهنامه (غیر بایسنقری) را دارد در سرلوحه اشعار فردوسی راجع بدقیقی نوشته شده «گفتار اندر داستان منصور دقیق».

رئیس خرم دینان اصفهان در آن موقع موسوم بود بعلی مزدک<sup>(۱)</sup> وی بآذربایجان رفته و بیابک خرمی پیوست و از اطراف هم خرم دینان روی بیابک نهادند و بعدد ۳۵ هزار در شهرستانه میان کوهستان (عراق عجم) جمع شدند و با قشون المعتصم بالله بجنگیدند و شکست خوردند و باز قسمتی از آنها باصفهان برگشت ولی بابک باز دست از جنگ بر نداشت و همواره فاتح بود تا ۳ سال بعد از آن واقعه در سنه ۲۲۱ المعتصم آفشین (خیزر بن کاوس) را بجنگ او فرستاد و قریب دو سال زد و خورد طول کشید تا عاقبت آفشین بحدعه بذرا در ۲۰ رمضان سنه ۲۲۲ گرفته و به بابک دست یافت و او را بسامرا فرستاد (۲۷ صفر ۲۲۳) و المعتصم با آنکه نامه بخشش بیابک سپرده بود ویرا بدترین اشکال بقتل رسانید<sup>(۲)</sup>. خرم دینان باز تا حدود سنه ۳۰۰ با قشون مسلمانان مشغول زد و خورد بودند ولی بالأخره بکلی پراکنده شدند و شرح این وقایع بتفصیل در کتب تواریخ مسطور است و در اینجا فقط باشاره بدان قناعت رفت و ایگاش که از جوانان دانشمند ایرانی یکی درصدد جمع و احیای تاریخ بابک خرمی و سوابق و عواقب کار او (که در حقیقت حکم طغیان روح ملی ایرانیان را در زیر بار تسلط اعراب داشت) بریامد و این گوی اقتضارا از میدان میر بود!

تبصره: در «کتاب الأنساب» ابوسعید عبد الکریم سمرانی (متوفی در سنه ۵۶۲) مزدک را اهل خبیص کرمان مینویسد و میگوید که بعضی اصل او را از نسا نوشته اند.

سید محمد علی جمال زاده

## مشاهیر شعرای ایران

(۳)

### دقیقی

در شماره اول که شرحی راجع بتاریخ حیات فردوسی و آثار او نقل از کتاب «تاریخ ادبی ایران» تألیف استاد براون ترجمه و درج کردیم در نظر بود که در دنباله همان مطلب در شماره بعد شرحی دیگر از تنبغات اساتید دیگر و تحقیقات خودمان در همان باب نوشته شود لکن وقتیکه وارد مطلب شدیم دامنه تحقیقات وسعت گرفت لهذا برگشتن بتمه مقاله راجع بفردوسی و شاهنامه قدری بتأخیر افتاد و در یکی از شماره های آینده بسر آن مطلب برمیگردیم ولی برای روشن کردن مقدمات همان مسئله یعنی تاریخ حیات فردوسی و منشأ شاهنامه او چند مقاله راجع ببعضی شعرای دیگر که تاریخ حیات یا اعمال آنها مستقیماً یا بطور غیر مستقیم نوری بتاریخ شاهنامه و فردوسی میاندازد بتدریج نشر میکنیم.

(۱) طبری هم در موقع فرار بابک سخن از یک علی بن مزدکان نامی میراند (جلد ۳، صفحه ۱۲۳۲) و معلوم است که صحیح آن علی بن مزدک است چون خود الف و نون آن الف و نون ابوت است که در ایران معمول بوده است چنانکه گذشت. (۲) طبری مینویسد که بابک در مدت ۲۰ سال سلطنت خود صد و پنجاه و پنج هزار و پانصد نفر را بقتل رسانده بود.

۱- مشار الیه متأخر بر رودکی شاعر بوده ولی مداح شخصی بوده که رودکی نیز مدح وی گفته و از این جهت وی خیلی بعد از وفات رودکی (که در سنه ۳۲۹ واقع شده) نباید نشأت و شهرت کرده باشد چنانکه در شعر خود گوید: «کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فون سخن بود و در دقتی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر (۱)». و هم در یک شعر دیگر گوید: «استاد شهید (۲) زنده بایستی وان شاعر تیره چشم روشن بین (۳) تا شاه مرا مدیح گفتندی ز الفاظ خوش و معانی رنگین (۴)». از اینکه در «کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم» (صفحه ۴۴۴) آمده که دقتی شعر رودکی را اخذ و عبارت دیگر نقل یعنی کرده نیز برمیآید که وی متأخر بر رودکی بوده.

۲- وی از شعرای عهد سامانی بوده و امرا و سلاطین متعددا مداحی کرده چه اولاً همه تذکره‌های قدیم او را جزو شعرای آل سامان و در ضمن آن طبقه از شعرا شمرده‌اند. ثانیاً اشعار او در مدح چند تن از سامانیان بما رسیده (۵) ثالثاً فردوسی در باره وی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج ..... ستاینده شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی (۶)». رابعاً در تاریخ یمنی تألیف ابو نصر محمد بن عبد الجبار غنی که در اواخر سلطنت محمود غزنوی و شاید در حدود ۴۱۵ هجری (۷) تألیف شده دقتی و رودکی و خسروی را مانند شعرای عهد قدیم و دوره سامانی ذکر میکند و گوید که شعرای این دربار عالی (یعنی دربار محمود) با قصاید خوب خودشان غبار بر روی رودکی و صنعت خسروی و دقتی کرده‌اند (۸).

۳- اشعار اوست در مدح امیر سدید ابو صالح منصور [بن نوح] بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی که از ماه شوال سنه ۳۵۰ تا ۱۵ شوال (۹) یا ۱۱ رجب سنه ۳۶۵ (۱۰) سلطنت کرد و همچنین در مدح امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی که از شوال سنه ۳۶۵ (یا رجب همان سال) (۱۰) تا رجب ۳۸۷ سلطنت کرده که قطعه ای از مدح هر کدام از این هر دو امیر در باب الألباب محمد عوفی نقل شده (۵) (اگر چه باب الألباب امیر سدید را منصور نصر احمد نام میدهد و اسم پدر او نوح را از قلم میاندازد ولی این فقره اهمیتی ندارد و در کتب قدیمه نسبت بجای پدر خیلی معمول است).

(۱) باب الألباب، جلد ۲، صفحه ۶.

(۲) مقصود ابو الحسن شهید بن الحسین بلخی است که در اواخر قرن سوم میزیسته و شاید اوایل قرن چهارم را نیز درک کرده باشد. (۳) مقصود رودکی است چه وی کور بوده. (۴) مجمع الفصحاء، جلد اول، صفحه ۲۱۷. (۵) در باب الألباب صفحه ۱۲. (۶) بیت ۱۰۷۳ و ۱۰۲۴ جلد سوم. (۷) بروکتلتن در کتاب «تاریخ ادبیات عرب» تاریخ تألیف تاریخ یمنی را سنه ۴۰۹ مینویسد لکن در آخر همان کتاب غنی در ضمن شرح حال خود ذکر از آمدن وزیر شمس الکفا (خواجه احمد بن حسن مینندی) بخراسان در سنه ۴۱۳ میکند. (۸) «..... بقصائدهم التي قد غبروا بها دلیجة الرودکی وصنعة الحسروی و الدقتی» از این عبارت یک نکته دیگر هم شاید بتوان استنباط نمود و آن این است که دقتی در زمان متأخر بر خسروی بوده است. (۹) بقول تاریخ یمنی و تاریخ گریده و ابوالفداء و غیره. (۱۰) بقول روضة الصفا.

میکردند لکن اسم محمد و احمد قدری بعید است و میشود تصور کرد که متأخرین از تذکره‌نویسان که راضی نبودند نسبت زردشتی‌گری بدقتی بدهند این گونه اسمی را عمداً یا از روی مأخذهای ضعیف باو داده‌اند. در مسقط الرأس او هم اختلاف و شک است: باب الألباب او را طوسی میخواند و بعضی دیگر بلخی (۱) و بخارائی (۲) و سمرقندی (۳) گفته‌اند. ضعیف‌ترین احتمالات طوسی بودن اوست زیرا چنانکه تولدکه اشاره میکند در آن صورت فردوسی لابد بهمشهوری او با خود اشاره میکرد و قوی‌ترین احتمالات نسبت اوست بسمرقندی یا حوالی آن (۴) بدلائل لغوی و اطلاعاتی که از اشعار او بدست میآید و اشاره بدانها خواهد شد و نیز بمناسبت آنکه او از ابتدا مداح امرای چغانیان (آل محتاج) بوده و بعدها گویا بیخارا پایتخت سامانیان نیز پایش رسیده. وفاتش بواسطه مقتول شدن در دست غلام ترک خودش شد که بنا بر بعضی روایات او را در یک شب بواسطه خنجرری که بشکمش زد بکشت. این فقره بسیار صحیح بنظر میآید و مخصوصاً باین مطلب و جوانی او در موقع وفاتش فردوسی واضح اشاره میکند در جایی که میگوید: «جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود..... بدان خوی بد جان شیرین بداد..... بدست یکی بنده برکشته شد (۵)» و «زخوی بد خویش بودیش رنج». و از سیاق ختم گشتاسب نامه دقتی که در شاهنامه فردوسی داخل شده معلوم است که مطلب ناگهانی منقطع شده و در وسط قصه اجل رشته سخن را گسیخته است چنانکه فردوسی در آخر اشعار دقتی گوید: «دقتی رسانید اینجا سخن زمانه بر آورد عمرش به بن (۶)». و نیز از قول خود دقتی گوید: «زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار (۷)» همچنین عشق غیر طبیعی و صفت مذموم که باعث قتل او شد (چنانکه تولدکه اشاره میکند) از بعضی اشعار دیگر دقتی نیز مستفاد میشود که وی نیز مبتلای آن خوی قبیح و ننگین بوده است که از زمان قدیم در ایران معمول بوده و فردوسی نیز در ابیات سابق الذکر باین مطلب اشاره میکند (۸).

در باره وجه تسمیه تخلص او هیچ چیز قابل ذکری دیده نشد جز آنچه عوفی گفته و ذکرش بیاید که چندان موجه نیست.

## تاریخ زمان زندگی او

برای تعیین تاریخ دقتی بطور نزدیک بتحقیق نکات ذیل باید در نظر گرفته شود:

- (۱) مجمع الفصحاء (۲) سفینه خوشگو (۳) آتشکده لطفعلی یک آذر
- (۴) احتمال بلخی بودن وی هم بر ضعیف نیست و بلکه انتخاب گشتاسب نامه که محل گذارش واقعات آن بنا بر داستان ملی و آوستا بلخ (باختری) بوده و سخن گفتن از بلخ «گرین» و معبد نوبهار بامیخ و تعظیم در ابتدای گشتاسب نامه و مدح برمکیان بلخی الأصل در اشعار خود که غضنری رازی (چنانکه بیاید) از او نقل میکند قراین این احتمال تواند شد.
- (۵) بیت ۱۴۸ و ۱۵۰-۱۵۱. (۶) بیت ۱۰۰۳ جلد سوم.
- (۷) بیت ۱۱ جلد سوم.
- (۸) از شعر غضنری رازی که ذکرش خواهد آمد و مصراع «دقتی آنک کاشفته شد بر او احوال» نیز اشاره بهین عاقبت اسفناک استنباط میشود.



مذکور است و از آن صریحاً معلوم میشود که در موقع دخول فرخی در خدمت این امیر ابو المظفر چغانی که دقیقاً هم سابقاً مداح او بوده مدتی بوده که دقیقاً وفات یافته بود چنانکه فرخی در اولین قصیده اش در مدح این امیر که معروف بقصیده داغگاه است گوید: «تا طرازنده مدح تو دقیقاً در گذشت ز آفرین تودل آکنده چغان (کج) دانه نار تا بوقت این زمانه مرورا مدت نماند زین سبب گریز زامروز تا روز شمار هر نباتی که سر گور دقیقاً بردم گریزی زافریں تو سخن گوید هزار (۱)». و همچنین در «چهار مقاله» از قول خواجه عمید اسعد کدخدای این امیر در خطاب باو گوید «ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقاً روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است (۲)». لهذا رسیدن فرخی بدربار امیر مذکور نباید خیلی قبل از حدود سنه ۳۸۹ بوده باشد زیرا که وی پس از آنکه در خدمت این امیر قدری مال اندوخت و بنا بقول چهار مقاله «تجملی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمن الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم درو نگریست» و سلطان محمود در سنه ۳۸۸ بسطنت رسید و چون فرخی در سنه ۴۲۹ وفات کرده و مداح محمود غزنوی و پسرش مسعود نیز بوده و از آن طرف بنا بقول چهار مقاله وقت پیوستش بخدمت امیر چغانی مردی برنا بوده یعنی سالها خدمت یکی از دهاقین سیستان را نمیکرده و بعدها متأهل شده و مخارجش زیادتراً شد و بتنگدستی افتاد پس بچغانیان رفت بعید است که خیلی پیش از تاریخ مذکور شاعر دربار امیر چغانی بوده و تا سنه ۴۲۹ شاعری کرده باشد. و نیز فرخی پسر غلامی از غلامان امیر خلف بن احمد بود و امیر خلف در سنه ۳۹۹ وفات کرده است از این مقدمات گمان میکنم بشود این نتیجه را استنباط کرد که ابو المظفر ممدوح دقیقاً همان ممدوح فرخی هم بود (۳) یکی از پسران ابو علی چغانی بوده که بعد از وفات پدر و شاید وفات یا کناره گیری برادر دیگرش ابو منصور بامارت چغانیان رسیده و مدتی امیر بوده (۴) و دقیقاً هم در آن اوقات (مابین سنه ۳۴۴ و ۳۸۰) از مداحین او بوده. بعدها عمو زاده فاضل و شاعر او طاهر بن فضل او را از امارت برانداخته و خود بر چغانیان دست یافته و بالأخره (شاید بعد از وفات طاهر که بقول «لباب الألباب» در سنه ۳۷۷ و بقول تاریخ

۴ - اینکه وی مداح امرای چغانیان بوده و مخصوصاً مداحی ابو المظفر (۱) محمد بن احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج بن احمد چغانی را نمیکرده است (۲). از تاریخ حیات این امیر آنچه بفراین استنباط توان کرد این است که وی ظاهراً پسر امیر چغانی معروف ابو علی احمد بن ابی بکر محمد معروف به «ابن محتاج» است که تاریخ اعمال او در کتب درج است و در سنه ۳۴۴ وفات کرد و شاید یکی از کوچکترین اولاد او باشد چه وی غیر از دو پسر دیگر او است که در حیات خود او بزرگ بوده اند و اسم آنها در جزو تاریخ زندگانی خود ابو علی آمده یعنی ابو المظفر عبد الله که در سنه ۳۳۷ بقول ابن الأثیر بعنوان گروگان صلح بین ابو علی و امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی بخارا فرستاده شد و در سنه ۳۴۰ در آنجا بمرد و ابو منصور که در سنه ۳۴۰ که ابو علی بحکومت و سپهسالاری خراسان مأمور شد (ظاهراً بعد از مرگ پسرش عبد الله) او را بنیابت خود حاکم چغانیان (۳) کرد و بعید نیست که این محمد (پسر سومی) پس از وفات برادر بزرگ خود در سنه ۳۴۰ کنیه او را که ابو المظفر بود برای خود اخذ کرده باشد. از این امیر ابو المظفر ممدوح دقیقاً از دو مأخذ اطلاع داریم یکی آنکه مشار الیه بقول تاریخ یمنی در حدود سنه ۳۸۱ (۴) و بقول ابن الأثیر در حدود سنه ۳۸۳ (۵) بواسطه آنکه طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر بن محتاج امیر و شاعر معروف چغانی مملکت چغانیان را از دست او گرفته و خود مالک شده بود به فائق حاجب (از سرداران نوح بن منصور سامانی که در آن وقت یانگی بود و در بلخ اقامت داشت) پناه آورده و استغاثه نمود و فائق او را با لشکری بچغانیان برگردانید و در این بین که این قشون از بلخ رفت طاهر بن فضل ناگهان از راه دیگر بلخ حمله آورده و خواست فائق را که عده کمی با خود داشت مقهور و بلخ را تصرف نماید ولی در جنگ با فائق یکی از اعراب از اتباع فائق بطاهر ضربتی زده و از اسب انداخته و سرش را برید و لشکر او مغلوب و متفرق شدند (۶) و دیگر آنکه بقول «چهار مقاله» نظامی عروضی سمرقندی که در حدود سنه ۵۰۰ هـ تألیف شده و بصریح اشعار خود فرخی این شاعر نیز مداح همان ابو المظفر چغانی بوده و تفصیل اولین بار رسیدن فرخی بدربار او و قصیده داغگاهش و صله یافتن او تفصیلاً در «چهار مقاله»

(۱) جناب میرزا محمد خان قزوینی در حواشی «چهار مقاله» او را فخر الدوله لقب میدهد مأخذش را ندانستم.

(۲) مثلاً این شعر دقیقاً شاید در مدح همین امیر زاده باشد که گوید: «ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه نا پژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود» و این شبیه آن بیت فرخی است که در مدح همین امیر گوید: «ای شاه شاهزاده [و] شاهی بتو بزرگ فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان».

(۳) چغانیان ولایتی است در ماوراء النهر که معرب آن صفغانیان است.

(۴) این واقعه را در کتاب مزبور تاریخ معینی نمیدهد ولی در ضمن وقایع بعد از سنه ۳۸۰ ذکر میکند.

(۵) ابن الأثیر بدون ذکر صریح تاریخ واقعه شرح این قصه را (ظاهراً بنقل از تاریخ یمنی) در ذیل حوادث سنه ۳۸۳ باهام درج کرده.

(۶) وقوع قتل طاهر بن فضل در سنه ۳۸۰ یا بعد از آن منافی است با قول لباب الألباب که وفات او را در سنه ۳۷۷ مینویسد ولی البته قول عینی بواسطه قدام او معتبرتر است.

اول الیاس بن احمد بن اسد برادر اسمعیل پادشاه سامانی است که از تاریخ  
گرفته میدانیم وی در سنه ۲۹۳ والی قزوین بود و تا دو سال بدان منصب  
باقی ماند<sup>(۱)</sup>. دوم الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد سامانی است که در  
سنه ۳۰۱ با پدرش اسحق معاً و در سنه ۳۱۶ دو باره تنها بر خلاف نصر  
بن احمد دوم سامانی برخاست. سوم الیاس بن نصر بن احمد بن اسد<sup>(۲)</sup>.  
از این سه نفر الیاس نام اولی که پیش از سنه ۳۰۰ میزیسته بسیار بعید  
است که پدر آغاجی باشد و همچنین سومی زیرا که او نیز از رجال قرن  
سوم هجری بوده و پدرش در سنه ۲۷۹ وفات یافت. پس با غلب احتمال  
آغاجی پسر الیاس بن اسحق بوده که در بخارا و بلخ میزیسته و چون  
پدرش معاصر نصر بن احمد دوم سامانی بوده خودش هم ممکن است معاصر  
منصور بن نوح و نوح بن منصور باشد.

۷ - آنکه دقیقی بنا بر روایات اجماعی کتب تذکره بامر نوح بن  
منصور سامانی بنظم شاهنامه مباشرت کرد<sup>(۳)</sup> و نوح مذکور در ماه شوال  
(یا رجب) از سنه ۳۶۵ جلوس کرده است و این فقره قریب  
بعقل است خصوصاً که نوح بن منصور مایل باین قبیل امور بوده و  
اوست که خواجه عمید ابو الفوارس قناوزی فرمان وی «سندبادنامه»  
را از زبان پهلوی بفارسی ترجمه کرد<sup>(۴)</sup>.

۸ - بالأخره آنکه فردوسی وقتی بنظم شاهنامه شروع کرد که چنانکه  
ذکرش گذشت دقیقی مدتی بود درگذشته بود و از آن طرف میدانیم که  
فردوسی نسخه اول شاهنامه را پس از سالها زحمت در سنه ۳۸۴ تمام  
کرده است و در این صورت اقلأ در حدود سنه ۳۷۰ مثلاً باید بنظم  
آن شروع کرده باشد.

از همه این نکات شاید حق داشته باشیم که تا وقتیکه سرمایه تازه از  
اطلاعات بدست نیاید فرض کنیم که دقیقی در اوایل نصف دوم قرن رابع  
هجرت نشأت کرده و در اوایل جوانی بشر اشتغال داشته وابتدا از  
سمرقند بچغانیان رفته و مداح امرای آن ولایت یعنی آل محتاج که علم  
و ادب دوست بودند<sup>(۵)</sup> بوده و بعدها (شاید در اواخر سلطنت منصور  
بن نوح) ترقی و شهرت پیدا کرده و بخارا بدربار سلاطین سامانی رسیده  
و با آغاجی آشنا شده و شاید مدح او را گفته و منصور بن نوح و بعد از

یعنی در حدود سنه ۳۸۰ یا ۳۸۱ بوده) امیر ابو المظفر دو باره بملک  
خود رسیده و شاید در همان اوقات فرخی بدربار او پیوسته است.

«لباب الألباب» قطعه‌ای از قصیده دقیقی ذکر میکند که در مدح «ابو  
سعید محمد مظفر محتاج چغانی» گفته است. برای نگارنده این سطور  
معلوم نشد که این ابو سعید کی بوده ولی در اشعار دقیقی اسم ابو سعد  
و مدح او دیده میشود و بخمال میرسد که شاید در نسخه «لباب الألباب» سهو  
ناسخ سعد را سعید کرده باشد. دو فقره شعر از دقیقی در مدح ابو سعد ذکر  
میشود. اولی جزو یک قصیده ایست در مدح وی<sup>(۱)</sup> بدین قرار: در فتن  
میر ابو سعد است گوئی فروزان از سرش بر تاج گوهر<sup>(۲)</sup>.  
دیگری یک شعر تنهاست که در لغت فرس اسدی طوسی در ماده لغت  
«پروا» ذکر شده و لابد آن هم جزو قصیده‌ای بوده است<sup>(۳)</sup>: ابو سعد  
آنک از گیتی بر او بر بسته شد دلها مظفر آنک شمشیرش ببرد  
از دشمنان پروا<sup>(۴)</sup>.

و باز امکان دارد که ابو سعد مذکور در شعر دقیقی همان امیر ابو  
المظفر بوده که پیش از قتل طاهر بن فضل (که او نیز کنیه ابو المظفر  
داشته) وی ابو سعد کنیه داشت و بعد از قتل طاهر کنیه ابو المظفرا  
(که در آن عهد یعنی نصف آخر قرن چهارم هجری مانند لقب سردار  
شایع بوده و اغلب امرای لشکر این کنیه را داشتند) بر خود گذارده باشد.  
۵ - دقیقی مرثیه‌ای در وفات امیر ابو نصر نام گفته که هویت او  
و تاریخ زندگی و وفاتش بر نگارنده معلوم نیست و اگر پیدا شود کمکی  
بتاریخ حیات دقیقی تواند کرد. اشعار مزبور از این قرار است: درینا  
میر بو نصرا درینا که بس شادی ندیدی از جوانی و لیکن  
راد مردان جهاندار چو گل باشند کوه زندگانی<sup>(۵)</sup>.

۶ - آنکه دقیقی بقول «لباب الألباب»<sup>(۶)</sup> معاصر امیر ابو الحسن  
علی بن الیاس بخاری آغاجی شاعر مشهور و امیر سامانی بوده و بقول  
«مجمع الفصحا» مداح وی نیز بوده است. بدبختانه از تاریخ حال آغاجی  
نیز چیز معینی در دست نیست و «مجمع الفصحا» ظاهراً او را با ابو علی  
محمد بن الیاس بن الیسع سُغدی حاکم کرمان (متوفی دز سنه ۳۵۶) که در  
سنه ۳۲۲ خروج کرد<sup>(۷)</sup> التباس میکند و مینویسد وی از حکام کرمان  
بوده است. چون اسم پدر آغاجی الیاس بوده باین قرینه میتوانیم او را پسر  
یکی از سه نفر از شاهزادگان سامانی که موسوم بالیاس بوده‌اند فرض کنیم<sup>(۸)</sup>

(۱) مطلع قصیده این است: «پرچم پهلوی عیار رود لبر نگاری سرور قد و ماه منظر».  
(۲) مجمع الفصحا صفحه ۲۱۶. (۳) دو بیت دیگر این قصیده نیز از  
موارد متفرقه بدست آمده است. (۴) لغت فرس اسدی، صفحه ۳.  
(۵) تاریخ بهیمنی چاپ طهران صفحه ۳۸۴. (۶) لباب الألباب، جلد  
اول، صفحه ۳۱.

(۷) تجارب الأمم مسکویه جلد ۵، صفحه ۴۴۷. - الیاس بن الیسع سُغدی پدر  
وی از سرداران سلاطین سامانی بود و بقول ابن اسفندیار در سنه ۳۰۲ از طرف  
نصر بن احمد سامانی مأمور تسخیر طبرستان شد و در حدود سنه ۳۰۸ در کرگان بدست  
سید حسن بن قاسم داعی الی الحق مغلوب و کشته شد.  
(۸) یک الیاس چهارمی هم هست که بواسطه قدم تاریخ زندگی او بعید است  
که پدر آغاجی بوده باشد و او الیاس بن اسد بن سامان خداه متوفی (بقول سعفانی)  
در سنه ۲۴۲ مییاشد.

(۱) تاریخ گزیده، چاپ لندن، صفحه ۸۳۷ و ۷۴۰.

(۲) «کتاب نامهای ایرانی» شجره نسب سامانیان (Ferdinand Justi)  
Iranisches Namenbuch

(۳) مکر رضاقلی خان هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری در ماده چغان  
که نسبت آنرا بطاهر بن فضل چغانی میدهد که دقیقی گشتاسب نامبرای او میساخته.  
مأخذ این ادعا معلوم نشد.

(۴) فقط اگر قول ابو الفداء که نوح بن منصور در حین جلوس ۱۳ ساله بود  
صحیح باشد قدری مطلب را بعید الاحتمال میکند.

(۵) در «معجم الأدباء» یاقوت حموی در ضمن شرح حال ابو زید بلخی ذکر  
از رفتن ابو الحسن شهید بن الحسین بلخی شاعر و حکیم معروف بچغانیان پیش محتاج  
بن احمد جد این طایفه شده. طاهر بن فضل هم یکی از شعرای معروف و فضیلابا  
صیت عهد خود بوده. امیر ابو المظفر چغانی مدوح دقیقی و فرخی هم بقول چهار مقاله  
«شعر شناس بود و نیز شعر گفتی». فرخی در همان قصیده داغگاه گوید: «شاعران را  
تو ز جندان یادگاری زین قبیل هر که بینی شعر گوید نزد تو باید قرار».

او پسرش نوح بن منصور را مداحی کرده و در اوایل سلطنت این پادشاه  
آخری شاید در حدود سنه ۳۶۶ بنظم شاهنامه مبادرت کرده و پس از  
گفتن قریب هزار بیت در حدود سنه ۳۶۷ یا ۳۶۸ مقول شده و در  
موقع وفات هم هنوز جوان بوده است. پس بیک کله اگر تاریخ زندگی  
اورا میان سنه ۳۳۰ و ۳۷۰ بگذاریم امید است بر خطا نکرده باشیم (۱).

جزئیات راجع باو

اینک بعضی از جزئیات و فروع احوال دقیق را شرح باید بدیم.  
اولاً بعضی از علمای فرنگی حدس زده اند که وی زردشتی مذهب بوده  
و بشاعر ذیل وی استدلال و استشهد کرده اند:

دقیقی چار خصلت بر گزید است بگیتی از همه خوبی وزشتی  
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ می خون رنگ و دین زردشتی (۲)

این حکم را مؤلف «سفینه خوشگو» که در سنه ۱۱۴۷ تألیف شده نیز  
کرده ولی چون بمقتضای عادت قدیم شعرا در ایران آنها اغلب انواع  
معاصی و حتی مطالب کفر آمیز را در پناه آیه *وَأَنهَم يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ*  
بی محابا بشعر بنمود اسناد میدادند لهذا نمیشود بطور یقین حکم کرد که  
این نسبت بشاعر ما مطابق واقع و صائب باشد. در این باب چنانکه  
گفته شد اسم او و پدرانش (در صورت صحت نقل) و شاید کنیه عربی  
او نیز برضد این مدعا است همچنین بعضی اشعار او نیز که آثار اسلام  
یا ادبیات اسلامی از آن پیدا است مثلاً این شعر: «شفیع باش بر شه  
مرا برین زلت چو مصطفی بر دادار بر روشنان را» (۳) و نیز این  
ایات: «گرو زُفئی بجای حیدری کرد برزم شاه گردان عمر و عنتر  
نه زاهن درع بایستی نه دلدل نه سر پایانش بایستی نه مغفر (۴)»

(۱) یک بیت از گشتاسب نامه دقیق (بیت ۱۴۸ جلد سوم) یک اشکالی در تاریخ  
تألیف آن منظومه تولید میکند که اگر حمل بر مساحه شعرا در این گونه امور نشود  
حل ناپذیر است و آن بیت این است: «همی تاقی بر جهان یکسره چو آردیبهشت  
آفتاب از بره». مضمون بیت چنان مینماید که در زمان دقیق و تاریخ نظم شاهنامه  
او ماه آردیبهشت در موقع بودن آفتاب در برج حمل مافتاد در صورتیکه در تاریخی  
که ما تألیف شاهنامه را در آن حدس زدیم آردیبهشت ماه از ۷ تور تا ۶ جوزا واقع  
میشد و ابتدا بعد از سنه ۳۹۰ هجری است که غره فروردین باول حمل و غره  
آردیبهشت باآخر حمل میرسد. در حل این اشکال فقط دو شق بخاطر میرسد اولی  
همان مساحه شاعر و عدم تدقیق و تقیید باین حسابهای باریک است و دومی احتمال  
اینکه چنانکه در سایر اشعار شاهنامه نیز مرور قرون زیاد اختلاط و تبدیل محل واقع  
شده [چنانکه در مقاله راجع به «شاهنامه» خواهد آمد] اینجا نیز یکی از ایات نسخه  
اخیر شاهنامه فردوسی که در حدود سنه ۴۰۰ تألیف شده داخل شاهنامه دقیق شده است.  
یک اشکال دیگر هم (اگر اقوال فردوسی را درباره حساب و تاریخ جدی و دقیق فرض  
کنیم) از این قفره ناشی میشود که فردوسی سخن از زحمت ۳۵ ساله خود در نظم  
شاهنامه میراند و چون نسخه آخری شاهنامه را فردوسی ظاهراً در سنه ۴۰۰ ختم کرده  
از اینقرار باید در سنه ۳۶۶ شروع بنظم کرده باشد و این منافی با حیات دقیق در  
آن زمان است ولی حل این اشکال را باین نحو توان کرد که اولاً این عددها کاملاً  
دقیق نیست و اغلب یکی دو سال زیاد و کم را بمساحه حذف یا اضافه کرده عدد کامل را  
ذکر میکردند و ثانیاً ممکن است دقیق در همان سال دوم سلطنت نوح یعنی سنه ۳۶۶  
در گذشته باشد و کمی بعد از آن فردوسی شروع بکار کرده باشد.

(۲) سفینه خوشگو، مجمع الفصحاء و غیره. — در بعضی مأخذ مصرع آخر چنین  
است: «می چون رنگ و کیش زردشتی» — این دو بیت خاتمه یک قصیده است  
که فقط ده بیت از آن بر نگارنده معلوم است.

(۳) لغت فرس اسدی، صفحه ۱۰۰. (۴) لغت فرس اسدی صفحه ۱۰۰.

- (۱) لغت فرس اسدی صفحه ۱۰۷. (۲) لغت فرس اسدی صفحه ۴.  
(۳) مجمع الفصحاء صفحه ۲۱۷. (۴) لباب الألباب، صفحه ۱۲.  
(۵) مجمع الفرس، در ماده «افرنک». (۶) لغت فرس اسدی صفحه ۴.  
(۷) در خلاصه الأشعار تقی کاشی این بیت فردوسی بطور دیگر آمده بدینقرار:  
«بینو روانش بر از نور باد ز شاه جهان چشم بد دور باد.»  
(۸) لغت فرس اسدی صفحه ۲۹.  
(۹) (لغت فرس اسدی، صفحه ۲۶). یارده چگونگی پازند ست و پازند  
گزارش زند و آوستاست و خرده تفسیر اجزای پازندست (لغت فرس).  
(۱۰) لغت فرس اسدی، صفحه ۶.  
(۱۱) بیت ۳۹ و ۴۱ و ۴۲ و ۵۲ و ۵۷ و ۵۸ و ۸۱ و ۸۴ از شاهنامه،  
جلد سوم.

ان دلش یاد جوی و زبان مدح خوان (۱). جهات دیگر کم لطفی فردوسی دربارهٔ دقیقی شاید این فقرات هم باشد که اولاً بجهت سبقت یک شاعر سمرقندی یا بلخی بنظم شاهنامه ای که در وطن فردوسی تألیف شده و با اسم طوس و والی معروف آن شهر که نسب خود را بمنوچهر میرسانید (۲) (یعنی ابو منصور بن عبد الرزاق) منسوب است و پیش افتادنش از فردوسی حس غبطه و رقابت در دل او داخل شده بود. ثانیاً آنکه با وجود اینکه زحمت فردوسی باضعاف و چندین برابر رنج دقیقی بود و کارش خیلی بزرگتر و بقیدهٔ خودش شعرش عالی تر بوده از بدبختی خود چنانکه لازم است در عمر خود منظور نظر شاهان نشد و صله لایق نیافت و دقیقی باثر کوچک خودش صله فراوان یافته و حرمت و عزت لایق دید این فقره نیز شاید مقوی آن حس تأثر شده باشد چه دقیقی در عهد سامانیان بود و حامیان او نسب خود را بهرام چوین میرسانیدند (۳) و امر بترجمه کتب پهلوی به فارسی میکردند و فردوسی در عهد پادشاه ترکی واقع شده بود که قدرت خود را صرف ترویج مذهب سنی و قلع و قمع شیعه و معتزله و قرامطه نموده و از علم و ادب هم بهرهٔ زیادی نداشت. ثالثاً شاید یک جهتش هم آن باشد که فردوسی با وجود حسیات زردشتی‌گری و میل بمذهب تشیع و احساسات ملی و افتخار بیاد عهد عزت و عظمت قدیم مرز و بوم خود که پیدا است باز خود را یا از ترس و بقیه و یا طوعاً مسلمان خوب و متشروع بقلم میداد و بهمین جهت نظم دقیقی (که زردشتی و مرده و در گذشته بود) قسمت گشتاسب نامه از شاهنامه را که راجع بظهور زردشت و حکایت زریر و ارجاسب و غیره است نعمت باز یافته دانسته در شاهنامه خود داخل کرد و خود از این کار مشکل و تهمت آور که آن قسمت را نظم کند خلاص شد (۴) و بهمین جهت هم نمیخواست از آن شاعر زردشتی مذهب چندان خوب گفته باشد. این نکتهٔ اخیر فقط یک حس ضعیفی است و شاید هم صائب نباشد.

ثالثاً دقیقی خیال نظم شاهنامه را کاملاً داشته و دلیل این فقره در اشعار متفرقه ذیل مقبسه از شاهنامه فردوسی صریح دیده میشود: «بنظم آرم این نامه را گفتم من ازو شادمان شد دل انجمن (۵) \* برفت او و این نامه نا گفته ماند (۶) \* ... \* نماند او که بردی بسر نامه را براندی بزو سر بسر خامه را (۷)». و اینکه وی برای نظم کتاب ابتدا از گشتاسب نامه شروع کرده نه از اول کتاب دلیل عکس این مدعا نمیشود زیرا که فردوسی نیز باغلب قرائن شاهنامه را بتفاریق و قطعه قطعه نه منظمآ و از اول تا آخر نظم کرده و بعدها بشکل حالیه آورده است.

(۱) بیت ۱۷۴ و ۱۸۵ از یوسف و زلنچای فردوسی چاپ اته.

(۲) الآثار الباقیه صفحه ۳۸.

(۳) ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه صفحه ۳۹ نسب آنها را ذکر میکند تا بهرام.

(۴) نولدیکه در «تجلیات ایرانی» — Persische Studien

(۵) بیت ۱۴۷ جلد اول — در خلاصه الأشعار تقی کاشی مصرع اخیر این بیت چنین است: «چنان چون بود رأی شاه زمن» که اگر صحیح باشد اشاره و تأییدیست بروایت معروف که دقیقی باسر نوح بن منصور بنظم شاهنامه مبادرت کرد.

(۶) بیت ۱۵۲ جلد اول. (۷) بیت ۱۰۰۶ جلد سوم.

و هکذا. و نکته آنجاست که اینهمه را دقیقی مستقیماً خود میگوید نه آنکه از قول دیگری چنانکه فردوسی هم گاهی نظیر این سخن را در دهان یکی از گذشتگان میگذازد. اینکه دقیقی در موقع نقل ازدواج اسفندیار با همای خواهرش که در زمان خود دقیقی در میان مسلمین بسیار عجیب و قبیح بنظر میآمد بمسأله گذشته فقط ببارت «عجم را چنین بود آئین و داد» (۱) بدان اشاره میکند نیز (چنانکه تولد که اشاره میکند) قرینهٔ دیگری بر مذهب او تواند شد. و دیگر آنکه از قرار روایت غضائری رازی شاعر معروف عهد سلطان محمود غزنوی که اندکی بعد از زمان دقیقی میزیسته دقیقی در احوال برمکیان و گویا در مناقب آنان اشعاری سروده (۲) و این مدح و ثنا در بارهٔ اولاد متولیان بتخانه بودائی معروف «نوبهار» بلخ نیز دلیل همان احساسات قومی و دینی بومی است که دقیقی را باز داشته در مطلع شاهنامه خود چنین بگوید: «بلخ گرین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار مر آن خا نه را داشتندی چنان که مرگم را این زمان تازیان. بالأخره استعمال الفاظ پازندی منسوخ مانند گز زمان و بزوشان و آفدستا در اشعار او آشنائی او را بمذهب قدیم و ادبیات آن میرساند (چنانکه پاول هورن بدو کلهٔ اولی و این نکته اشاره میکند).

ثانیاً دقیقی در جوانی شاعر بوده و در جوانی در گذشته چنانکه باین مطلب اشاره شد و باغلب احتمال از فردوسی هم جوانتر بود زیرا که بردن فردوسی اسم از او باستخفاف و تکرار لفظ «جوان» رسم ایرانی دلیل بر معاصری و حسد همکاری و اشتغال هر دو بیک موضوع است ورنه از گذشتگان باحترام یاد میکنند و با جوانی و پیری او در عهد خود کاری ندارند. این حکم در مادهٔ بختیاری ناظم «یوسف وزلیخا» نیز جاری است که او و فردوسی در یک عهد بوده اند و ظاهراً او جوانتر از فردوسی بود و هر دو برای یک پادشاه یک قصه را بنظم آورده اند در صورتیکه دربارهٔ ابوالمؤید بلخی که پیشترها عین آن کار را کرده بود فردوسی باحترام سخن میراند و این دلیل بر آنست که ابوالمؤید از قدما بوده و عجب است که فردوسی که ظاهراً از شعرای مداح نبوده که حرفش مدح این و آن و اخذ صله باشد در بارهٔ هر دو شاعر معاصر یعنی دقیقی و بختیاری حرف از مداحی و اخذ صلات میزند چنانکه دربارهٔ دقیقی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج \* ستایندهٔ شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی (۳)» و در بارهٔ بختیاری گوید: «بچاره بر مهتران بر شدی بخواندی ثنا و عطا بستندی \* \* \* \* \* یکی بختیاری بُد از شاعر

(۱) بیت ۷۸۴ از شاهنامهٔ دقیقی، جلد سوم.

(۲) شعر غضائری در ضمن قصیدهٔ لامیهٔ وی که در تشکر از صلهٔ هنگفتی که سلطان محمود بوی داده بود گفته و موجب معارضهٔ او با عنصری شد چنین است: «بشعر یاد کند روزگار برمکیان دقیقی آنکه کا شفته شد بر او احوال \* سحاق این بر اهرام را چه بهره رسید زفضل برمک و آن شعر قافیه بر دال \* بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو فسانه پاک ندارد ز نا محال و محال» (جمع الفصحی، صفحه ۳۶۹) و مقصود از فضل فضل بن یحیی برمکی و از اسحق اسحق بن ابراهیم موصلی است که تفصیل عطای هنگفت فضل در بارهٔ اسحق مزبور در کتب ثبت و معروف است. (۳) بیت ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ جلد سوم.

خامسا - مشار الیه یکی از شعرای نامدار بوده و تالی رودکی و خسروی بوده (۱) و قصاید وی بسیار عالی است ولی در نظم قصه و ترتیب متوی (که اغلب بیحر تقارب یا هزج مسدس مقصور و محذوف یا رمل مسدس محذوف و مقصور یا خفیف معمول شده بود) چنانکه فردوسی بحق گوید دستی نداشتش فردوسی گوید «..... بمدح افسر نامداران بدی \* ینقل اندرون سست گشتش سخن از نو نشد روزگار کهن» (۲) \* علامه نولدکه که دقت و تتبع زیاد در شاهنامه کرده و بقول خود قسمت شاهنامه دقیقاً را هشت الی ده بار بدقت خوانده نیز این فقره را تأیید میکند و گوید (۳) که دقیق عین یک دسته از عبارات و قوافی را متصل تکرار میکند و قدری مایل بخیالات موهوم و افسانه پردازی است و قتیکه از اوصاف لشکر حرف میرند متصل با لفظ «همه» شروع میکند و عبارت «یکی بود» و «نگرنا» و لفظ «گزین» و «گرانمایه» و «آزاد» خیلی میآورد و همه پهلوانان را بیک نوع وصف و مدح می نماید و اغلب تکرار میکند «یکی بود نامش فلان بود». فردوسی در موقع در گذشتن یک پهلوان قدری موعظه میکند و عبارت چنین است آئین چرخ یا دورسپهر و غیره شروع میکند ولی دقیق یک لفظ «دریغ» گفته و میگردد. طلوع و غروب آفتاب که در فردوسی عبارات گوناگون خیلی تکرار میشود و یکی از پیرایشهای شاعرانه او است در دقیق پیش نیاید. دقیق فقط سه بار از طلوع آفتاب ذکر کرده و آنها در جای ضروری بوده یعنی واقعاً آفتاب طلوع کرده بود. دقیق چون در ماوراء النهر زندگی میکرد از ترکها خیلی بیشتر از فردوسی خبر داشته است از پیغو، خلخ، آیس، تکین و تکنیاں خیلی حرف میزند.

خامساً - از بعضی اشعار دقیق که متفرق است چنان استنباط میشود که وی از وطن اصلی بیرون رفته و بغرب افتاده و زمان متمدنی در غربت بسر برده (شاید در چغانیان و یا بخارا) چنانکه گوید: «من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار» (۴) و در خطاب بایر گوید: «این روز و شب گر یستن زار بهر چیست نی چون منی غریب و غم عشق بر سری» (۵) و نیز «خدا یگانه بامس بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری» (۶).

سادساً - دقیق هم مثل فردوسی در شاهنامه مخصوصاً و عمداً از استعمال کلمات عربی حتی المقدور اجتناب کرده و کمتر بکار برده و در نه

رابعاً دقیق بر خلاف ادعای بعضی تذکره نویسان پیش از آنچه در شاهنامه فردوسی مندرج شده از شاهنامه چیزی نگفته (۱) زیرا فردوسی که بروایت او در این باب احتمال خلاف واقع بودن نمیتوان داد صریحاً از قول دقیق گوید: «ازین باره من پیش گفتم سخن اگر باز یابی بخیلی مکن \* ز گشتاسپ و ارجاسپ بیی هزار بگفتم سر آمد مرا روزگار» (۲) \* و هم فردوسی درباره دقیق گوید: «بگیتی نماندست از و یادگار مگر این سخنهای ناپایدار» (۳) \* و هم گوید: «اگر چه نه پیوست جز اندکی ز بزم و ز رزم از هزاران یکی» (۴) \*  
عده حقیقی اشعار دقیق در شاهنامه در نسخه چاپی وولرس (۵) ۹۸۸ بیت با ۱۷ بیت نسخه بدل است.

(۱) بعضی از تذکره نویسان در این باب اغراق بی مأخذ کرده اند. مثلاً محمد عوفی بیست هزار بیت و بعضی دیگر (سفینه خوشگو و غیره) ده هزار بیت و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده سه هزار بیت قلمداد کرده است.

(۲) بیت ۱۰-۱۱ جلد سوم. (۳) بیت ۱۰۰۰ جلد سوم.

(۴) بیت ۱۰۲۱ جلد سوم. - این که ذکر شد عقیده ایست که اغلب متتبعین نقاد هم از آن دارند ولی بعد از نگارش این سطور در متن در ضمن تتبع بعضی قراین برخلاف این مدعا نیز بنظر رسید و از آنجمله ایاتی چند متفرقه از دقیق که بر وزن و اسلوب شاهنامه است و در گشتاسپ نامه او که در شاهنامه مندرج است پیدا نمیشود مثلاً این ایات در «جمع الفرس» در لغات «کفت» و «خنگ» و «استبر» و «آمودن» و «اختر گاوایان» و «آمیزه» و «بسیجیدن» و «جلب» : چوزد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت از آن زخم همچون انار \* یکی مادیان نیز بگدشت خنگ برش چون بر شیر و کوتاه لنگ \* دوبازویش استبر و پشتش قوی فروزان ازو فرّه خردلی \* در آمودن آن همایون بنا نماند آنچه باقی بگنجینها \* زروی سر افراز [تاج] کیان بروفرخی اختر گاوایان \* اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه موشد مکدر بود \* کنون رزم گردان بسیجد همی سر از رای و تدبیر پیچد همی \* بناگاه از دشت در نیم شب برآمد زهر سوی با نگ جلب \* و در فرهنگ وولرس در ماده «ستیهیدن» و «شخادن» این ایات: بدشت نبرد آن هزار دلیر سکزد چو گور [و] ستهد چو شیر \* شکافان تهی گاه پرتنگان شخادان جگرگاه درتنگان \* و در فرهنگ ناصری در ماده «تندیس» و «تیب» و «دلنگ» : نگارند تندیس او گر بکوه زسنگ و قارش شود که ستوه \* و «نبوده مرا هیچ با تو عیب مرا بی گه کرده ای شیب و تیب \* و «شمررا چو از آب خواهی برنگ نخست استوارش کن از گل دلنگ \* و شاید در تفحص کامل خیلی از این قبیل پیدا شود و چون در کتب و آثار نظم کتاب دیگری بدقیقی اسناد داده نشده و این ایات اسلوب نظم قصه را دارد این احتمال در ذهن قوت میگیرد که (اگر نسبت ایات مزبور بدقیقی صحیح باشد) متعلق بقسمتهای دیگر شاهنامه وی باشند. علاوه بر این قول همه تذکره نویسان هم که بیشتر از هزار بیت باو نسبت داده اند با آنکه شاهنامه معروف و در دست آنها بوده یک قرینه ایست که باسانی ردّ نتوان کرد و معتدل ترین آنها قول تاریخ گزیده است که نظم سه هزار بیت از شاهنامه را بدقیقی نسبت داده و این با قول خود فردوسی نیز وفق میدهد که ادعا میکند بیش از وی هیچ کس بیش از سه هزار بیت در یک موضوع نظم نکرده «نبیند کسی نامه پارسی نوشته بایات صد بار سی» در این صورت میشود فرض کرد که قول تاریخ گزیده دور از حقیقت نبوده (اگر چه هم ممکن است منشاء ادعای او تفسیر همین شعر فردوسی باشد بدخواه خود) و اینکه فردوسی گوید «بگیتی نماندست از و یادگار مگر این سخنهای ناپایدار» دلیل صریحی بر ابطال این مدعا نمیشود زیرا که مقصود فردوسی اشاره بفانی بودن دنیا و باقی ماندن آثار خوب از آدم است. با این همه باز باید بگوئیم که اینها فقط حدسیات ضعیفی است که با دلایل صریحه مذکور در متن بر خلاف این مدعا

مقابله نتواند کرد. (۵) Augusti Vullers

(۱) چنانکه از کلام عثمی که ذکرش گذشت استنباط می شود. در سفینه خوشگو (که در سنه ۱۱۴۸ تألیف شده) گوید: «دقیقی که قدوه شعرای آن عصر بود .... الخ» (۲) بیت ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ جلد سوم.

(۳) تتبعات ایرانی (Persische Studien) و حماسه ملی ایران (Das iranische Nationalepos) (در کتاب اساس فقه اللغة ایرانی - Grundriß der iranischen Philologie) (۴) لباب الألباب جلد دوم صفحه ۱۳.

(۵) لباب الألباب جلد دوم صفحه ۱۲.

(۶) لغت فرس اسدی صفحه ۴۳ - بامس یعنی شخصی که از بودن در شهری و دیاری که غیر و طن او باشد دلگیر شده و بتنگ آمده باشد و بنا بر مانعی تواند از آنجا بجای دیگر رفت (فرهنگ وولرس).

وقتها پیش از فردوسی نه تنها بحر تقارب برای سرودن مطالب رزمی انتخاب شده بوده بلکه اصلاً ترتیب رزم سرائی بطور کلی شکل ثابت و محکمی اخذ کرده بوده است و گوید حتی کتاب پهلوی زیر بما مینمایاند که این اسلوب رزمی مدتها پیش در قصه‌های پهلوی موجود بوده (۱). بیت ابو شکور این است: «ز زر بر نهاده بسر مغفری ز پولاد کرده ببر بکتری» و شعر ابو المؤید چنین است: «دلبری که ترسد زیبار شیر زنی زاج خوانش نه مرد دلیر». در ضمن تنوع وسیعتری نگارنده اشعار خیلی زیادی از اشعار ابو شکور بلخی جمع آوری کردم که مقدار مهمی از آن (تزدیک بصد بیت) همه در بحر تقارب و قریب بیقین همه از یک قصه یا کتاب منظومی است که ابو شکور بنظم درآورده و باغلب احتمال کتاب مزبور راجع بیکی از داستانهای قدیم ایران بوده و شاید از کتاب «آفرین نامه» است که بقول لباب الألباب (۲) در سنه ۳۳۶ آرا تمام کرده است و در یک شعر دیگر از او که در لغت فرس اسدی آمده از سنه ۳۳۳ حرف میزند (۳). علاوه بر این رودکی نیز از قراریکه از اشعار وی استنباط میشود علاوه برنظم کتاب کلیله و دمنه قصه‌های دیگری نیز از قبیل سندباد نامه و غیره بنظم آورده و بعضی از آنها در بحر تقارب است و مسعودی مروزی حتی ظاهراً پیش از زمان رودکی تاریخ پادشاهان ایران را بنظم درآورده است و در میان ایرانیان اوایل قرن چهارم هجری هانقدر مقبول و مرغوب بوده که شاهنامه فردوسی نزد ایرانیان قرون متأخره. و تفصیل این مطالب در مقالات راجع بابو شکور بلخی و رودکی در «کاوه» بیاید.

### مآخذ مطالب راجعه بدقیق

۱ - آنچه از اشعار خود او که در کتب مختلفه و فرهنگها بدست آمده و قسمت شاهنامه وی بتوان استخراج و استنباط کرد و آنچه از این مآخذ بنظر نگارنده رسید در ضمن مطالب گذشته بیان شد با ذکر عین شعر و اشاره بمآخذیکه شعر مزبور از آنجا نقل شده.

۲ - آنچه معاصر و جانشین وی فردوسی در باره وی در شاهنامه گوید که از این قرار است: اولاً در باره تألیف کتاب شاهنامه فارسی اصلی (یعنی شاهنامه مشور ابو منصور) گوید پس از آنکه کتاب تألیف شده شهرت یافت:

چو از دفتر اینداستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی یامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجنین
جوانیش را خوی بد یار بود	ابا بد همیشه به بیکار بود
برو تاخن کرد ناگه مرگ	بسر بر نهادش یکی تیره ترک
بدان خوی بد جان شیرین بداد	نمود از جهان دلش یکروز شاد
یکایک ازو بخت برگشته بود	بدست یکی بنده برگشته شد
رفت او و این نامه ناگفته ماند	چنان بخت یسار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا	ببفرزای در حشر جاه ورا

در اشعار دیگر خودش مضایقه از استعمال آن نداشته چنانکه دیده میشود و شاید جهت عمدت ندرت کلمات عربی در شاهنامه در ماده هر دو شاعر آن بوده که شاهنامه مشور ابو منصور بن عبد الرزاق که این دو شاعر بنظم کردن آن مشغول بودند خود فارسی پاک و خالص تر بوده و کمتر عربی داشته چنانکه بعضی قطعات کوچک که از آن در دست است (۱) این مسئله را واضح مینمایاند و چون کسی عین یک عبارت فارسی در پیش داشته باشد و بخواهد آنرا بنظم در بیاورد بعید است که عبارات خود آنرا گذاشته و کلمات خارجی زیادی بجای کلمات او بگذارد و در نظم خود داخل کند. این شاهنامه مشور که فردوسی در باب آن گوید: «فسانه کهن بود و مشور بود طبايع زيوند آن دور بود (۲)» بسرعت تمام در خراسان و ماوراء النهر انتشار یافته بود و دقیق هم که اولاً زردشتی بر شور و شوقی (ویا اقللاً مسلمان ملت پرستی) بوده و ثانیاً آگاهی بداستانهای ملی داشته چنانکه از این شعر او معلوم میشود: «ترا سیمرغ و تیرگر نباید نه رخس جادو و زال فسونگر» آن کتاب را که بیشتر هم کیشان او مؤلف آن بوده اند (چنانکه اسامی آنها در مقدمه شاهنامه مذکور است) بیمل و رغبت متعهد بنظم آوردن شد. از برخی اشعار دیگر وی نیز اطلاع او بروایات و داستانهای قدیم ایرانی ترشح میکند مثلاً این شعر: «سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر (۳)» و این بیت: «آنک گردون را بدیوان بر نهاد و کار بست و انکجا بودش خجسته مهر آهرمن گراه (۴)» که بقول پاؤل هوزن بداستان قدیم ایرانی طهمورث اشاره است و «مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو نکو بودش برمایونا (۵)».

نولید که را عقیده بر این است که اصلاً این طرز شعر پارسی خالصتر صفت شعر رزمی و خصوصاً مثنوی بوده مثلاً دقیق در اشعار دیگر خود از کلمات عربی اجتناب نکرده و مثل سایر معاصرین خود فراوان استعمال کرده. سابعاً - باید دانست که بر خلاف آنچه عموماً تصور میشود نه اسلوب شعر رزمی نه ترتیب مثنوی نه بحر تقارب و نه طرز قصه سرائی بنظم و برشته نظم کشیدن داستانهای گذشته را در فارسی نه فردوسی و حتی نه دقیق اختراع کرده یا اولین کس بوده اند که بدین ترتیب سخن رانده اند بلکه این اسلوب خیلی قدیمتر از آنها بوده. نولید که گوید دقیق نیز این اسلوب شعر رزمی را چنان محکم و روان بکار میبرد که شخص را طبعاً بحیال میاندازد که وی هم خالق این اسلوب نبوده و این طرز بیشتر از او کوبیده و ساخته و پا برجا شده بوده است و یک بیت از ابو شکور بلخی را با بیت دیگری از ابو المؤید بلخی میآورد برای اثبات اینکه خیلی

(۱) شرح این مطلب که تازه دارد در مقاله راجع فردوسی و شاهنامه عنقریب در کاوه نشر میشود و بعقیده نگارنده این قطعات از آن شاهنامه اصلی قدیمی که گمان میکنم به پیدا کردن آن کامیاب شده ام فعلاً (باستثنای بعضی جل کوچک قدیمتر که هیچ وقت بیک سطر بالغ نمیشود) قدیمترین نمونه نثر فارسی است که بما رسیده.

(۲) بیت ۱۰۱۷ جلد سوم.

(۳) لغت فرس اسدی صفحه ۸۱۱ و مجمع الفرس.

(۴) لغت فرس صفحه ۱۱۷.

(۵) لغت فرس صفحه ۱۰۸.

(۱) Th. Nöldeke: Persische Studien (۲) جلد دوم صفحه ۲۱.

(۳) کس آن داستان کس نگفت از فیال ابر نیصد و سی و سه بود سال.

ثانیاً در بارهٔ درج گشتاسب نامهٔ دقیقی در شاهنامه چنین گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب  
دقیقی ز جائی پدید آمدی  
بفردوسی آواز دادی که می  
کنون هر چه جستی همه یافتی  
ازین باره من پیش گفتم سخن  
زگشتاسب و ارجاسب یقی هزار  
گر آن مایه نزد شهشه رسد  
کنون من تکویم سخن کو بگفت

ثالثاً در انجام قسمت شاهنامهٔ دقیقی باز چنین گوید:

کنون ای سخنگوی بیدار مرد  
دقیقی رسانید اینجا سخن  
ربودش روان از سرای سپنج  
بگیتی نماندست ازو یادگار  
نماندی که بردی بسر نامه‌را  
چو این نامه افتاد در دست من  
نگه کردم این نظم سست آدم  
من اینرا نوشتم که تا شهریار  
دو گوهر بد این با دو گوهر فروش  
سخن چون بدین گونه بایدت گفت  
چو بند روان بینی و رنج تن  
چو طبعی نداری چو آب روان  
دهان گرماند ز خوردن تهی  
یکی نامه (۱) دیدم پر از داستان  
فسانه کهن بود و منشور بود  
نبردی پیوند او کس گمان  
گذشته برو سالیان دو هزار  
گرفتم بگوینده بر آفرین  
اگر چه نه پیوست جز اندکی  
هم او (۲) بود گوینده راهبر  
همی یافت از مهتران ارج و گنج  
ستاینده شهریاران بدی  
بقل [بمنظم] اندرون سست گشتش سخن  
من این نامه فرخ گرفتم بقال

۳ - اشارهٔ مختصری باسم او در تاریخ یعنی که در حدود سنه ۴۱۴

تألیف شده که گذشت و تاریخ بیهقی که در سنه ۴۴۸ء بتألیف آن شروع شده که چند شعر از او نقل میکند و غضائری رازی متوفی سنه ۴۲۹ء که از اشعار او حکایت میکند.

۴ - شرحی است که محمد عوفی در کتاب لباب الالباب که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده ذکر میکند: در اینجا او را ابو منصور محمد بن احمد دقیقی طوسی مینامد و گوید «او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی (۳) و در خدمت امراء چغانیان بودی و قصیده‌ای میگوید

(۱) مقصود شاهنامهٔ اولی است. (۲) یعنی دقیقی.

(۳) وجه تخلص دقیقی بتحقیق معلوم نیست و این وجه مذکور ضعیف است. باغلب احتمال آرد فروشی وجه تسمیه است که شاید پدرش مثلاً آرد فروش بوده چه دقیقی باین معنی است و چندین نفر از مشاهیر بهین اسم دقیقی معروف بوده‌اند که در کتاب انساب سمعی و تاریخ الوزراء صاب اسامی آنها دیده میشود.

در مدح امیر ابو سعید محمد مظفر محتاج چغانی . . . الخ. قطعاتی از اشعار او را نیز درج میکند.

۵ - آنچه در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ء تألیف شده آمده است از این قرار: «دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود و از شهنامه از داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرد. . . الخ».

۶ - سفینه خوشگو که در سنه ۱۱۴۷ء تألیف شده در باب دقیقی گوید: «. . . از قول شعرای بخارا است. . . آل سامان همیشه میخواستند که احوال سلاطین عجم در سلک نظم کشیده شود چون در آنوقت مرتبهٔ نظم عالی نگشته بود این آرزو سرانجام نیافت تا نوبت بامیر نوح بن منصور سامانی رسید بنظم آن زیاده از دیگران توجه گشت دقیقی را که قدهٔ شعرای آن عصر بود مشمول مراسم بیگران ساخته بنظم امر فرمود. . . الخ».

۷ - آتشکدهٔ آذر لطفعلی بیک که در سنه ۱۱۱۹ء تألیف شده و مجمع الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت هم در باب دقیقی هر کدام شرحی آورده‌اند که چون معروف است محتاج بنقل عین مندرجات آنها نیست. لطفعلی بیک پس از ذکر دقیقی در جزو شعرای سمرقند و ذکر اسم او «منصور بن احمد» یک رباعی هم از او نقل میکند. مجمع الفصحاء غث و سمین را بهم مخلوط کرده و او را هم مداح ابو المظفر چغانی و هم مداح نصر بن سبکتکین (گویا بتقلید دولت‌شاه که وی پسر نصر را ابو المظفر نامیده و باشتباه گنیه ممدوح فرخی در قصیدهٔ داغگاه قرار میدهد) میسازد و حتی بخدمت سلطان محمود (که در سنه ۳۸۸ء جلوس کرده) نیز می‌رساند و نظم شاهنامه را بحکم آن سلطان نسبت میدهد و بالأخره (!) کشته شدن او را در سنه ۳۴۱ء میگذارد (۱) و بروایت دیگر نظم گشتاسب نامه را بحکم امیر نوح بن منصور نسبت میدهد. ولی در جمع اشعار دقیقی زحمتی بسزا کشیده و مبلتی جمع کرده.

#### اشعار باقی از او

آنچه از اشعار دقیقی امروز در دست است کم و محدود است. ظاهراً دیوانی از او در دست نبوده و خبری از آن هم در کتب و آثار نیست. ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری پس از ذکر چند بیت از دقیقی گوید «این قصیده نیز نبشته شد چنانکه پیدا آمد». غیر از قسمت داستان گشتاسب از شاهنامه اشعار متفرقه‌ای در کتب مختلفه و تذکره‌ها و فرهنگها پراکنده است که نگارنده ۱۹۳ بیت از آنها را از کتب ذیل استخراج و جمع آوری کردم: تاریخ بیهقی، لغت فرس اسدی، المعجم

(۱) این تاریخ وفات که مأخذ اصلی آن معلوم نیست ولی در ازمنهٔ اخیره خیلی منتشر و معروف شده مثلاً بوا (Bouvat) در «تاریخ برامکه» هم آنرا ذکر کرده نه تنها با مدح دقیقی منصور بن نوح را که در ۳۵۰ء جلوس کرده و نوح بن منصور را که در سنه ۳۶۵ء جلوس کرده منافعی است بلکه با نظم کتاب شاهنامه‌ایکه خود بقول مشهور در سنه ۳۴۶ء تألیف شده نیز کاملاً منافات دارد. اگر این تاریخ مأخذی داشته باشد بعید نیست که تاریخ تولد دقیقی بوده است و خلط شده چنانکه بعضی در بارهٔ کسانی مروزی هم همین خلط را کرده‌اند.

و در اوایل قرون اسلام کتب تاریخی قدیم بجدّ و جهد مسلمانان عالمی که زبان پهلوی میدانستند بزبان عربی ترجمه شده است و اگرچه اکثر آن ترجمه‌ها هم بعدها گم شده است ولی بسیار اخبار مهمی که از همان منابع استخراج شده بود در کتابهای متأخرین حفظ شده است لیکن شعر غیر دینی عهد ساسانیان تماماً گم شده و از آن شعر پهلوی بسیار کم اطلاع داریم. ایرانیان عهد ساسانیان بلاشک شعر داشتند. از هر حیث در زبان پهلوی نظماً یا تصنیفاً بوده که آنها را با ساز موسیقی میخواندند. در کتاب پهلوی «کارنامه اردشیر» مطالعه میکنیم که اردشیر در اصطبل (ستورگاه) نشسته طبل زد و نغمه خوانی کرد و انواع دیگر خرمی نمود و در باره مطربان و موسیقی نوازان مشهور عهد آکاسره خصوصاً سرکس و باربد مورّخین عرب و فرس حکایات فراوان نقل نموده‌اند. مسعودی در کتاب مروج الذهب<sup>(۱)</sup> میگوید که نغم و ایقاعات و مقاطع و طروق الملوکیّه از ایرانیان آمده است. این طروق الملوکیّه که هفت بود و آنها را بیاربد نسبت میدادند برای روزهای هفته ساخته شده بود و همچنین موسیقی ایرانی قدیم سی لحن داشت یعنی یک لحن برای هر روز در ماه و میگویند که باربد را ۳۶۰ نوا بود و هر روز در سال یکی میگفت<sup>(۲)</sup>. چه عدّه روزهای سال زردشتی ۳۶۰ است اگر پنجروز مسترقه را نتباریم. در کتاب «برهان قاطع» سی لحن باربد شمرده شده است و در دیوانها و مشوهای شعرای فارسی مخصوصاً در دیوان منوچهری گاه گاه چند اسم از اسماء نواهای عهد قدیم پیدا میکنیم و آن اسمهای نواها بسیار اهمیت دارند زیرا که از آنها میتوانیم بشناسیم که مقبولترین موضوعها برای شعرای عهد ساسانیان چه بود. چندتا از آن نواها در مدح پادشاه و در باب گنجهای او بود مثل خسرو و باغ شهریار و باغ شیرین و اورنگی و شبدر و هفت گنج و گنج باد آورد و گنج گاو و تخت اردشیر و چندتای دیگر در باره کارهای پهلوانان قدیم بود مثل آئین جمشید و کین ایرج و نوروز کقباد و سیاوشان و کین سیاوش و پیکرگرد و غیره و نواها در مدح بهار و در قشنگی طبیعت و در تحسین باده و عیش و خرمی هم بود مثل نوبهاری و نوروز بزرگ و ساز نوروز و سبز در سبز و گل نوش و سرو سهی و کبک دری و بالیزبان و آرایش خرشید و ماه بر کوهان و نوشین باده و روشن چراغ و نوش لینان و رامش جان یا رامش جهان و غیره. چون از آن شعر غیر دینی هیچ چیز باقی نمانده است نمیتوانیم بدستی بدانیم که عروض پهلوی چه بود. با وجود آن شاید علم لغت ایرانی در این امر ما را هدایت کرده و اشاراتی بنماید. در هر حال یقین است که ایرانیان پیش از عهد اسلام نه قافیه میدانستند و نه ارکان.

که در شماره ۳۵ از دوره قدیم کاوه شرحی از مؤلفات ایشان درج شده. ایشانرا علاوه بر کتاب شاهکار «مملکت ساسانیان» مذکور در آن شماره کتب زیاد دیگری نیز هست مانند «لهجه سنائی»، «حکایات فارسی» که هر سه بزبان فرانسوی نوشته شده و رساله‌ای در باب کاوه آهنگر بزبان دانمارکی و غیره.

Maçoudi: Les Prairies d'or, publ. p. Barbier de Meynard, tome (۱) VIII, p. 90.

(۲) تاریخ گزیده تألیف حمد الله مستوفی، Journal «voir E. G. Browne dans le» of the Royal Asiatic Society, 1899, p. 57.

فی معایر اشعار العجم، لباب الألباب عوفی، سفینه خوشگو، مجمع الفرس، خلاصة الأشعار تقی کاشی، آتشکده آذر، فرهنگ وولرس، مجمع الفصحاء، فرهنگ ناصری و خیلی از قطعات که در وزن و قافیه مثل هم بوده و از کتب مختلفه بدست آمد پشت هم ولی مجزاً و با اشاره بآخذ ثبت و یادداشت کردم. این اشعار در بیست و یک اوزان مختلف است که بیشتر از همه در بحر هزج (مستدس مقصور) است (۶۳ بیت)، و ۱۹ بیت در بحر متقارب (مثنی مقصور) و ۱۷ بیت در بحر متقارب (مثنی صحیح) و ۱۸ بیت در بحر مضارع (مثنی اخرب مکفوف محذوف) و ۲۰ بیت در بحر مجتّ (مثنی محذوف) و باقی در بحور مختلف است.

در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در سنه ۶۱۳ تألیف شده قصیده ملّع و مخلوطی از عربی و فارسی و مازندرانی از قاضی هشام آملی نقل کرده مشتمل بر ۷۶ بیت که مطلعش این است: «ای بفرهنگ و علم دریاؤ لیس مارا بجز تو همتاؤ». این قصیده با این بیت ختم میشود: «این باون وزنه [که] دقیق گفت تی تلی لی تنا تنا [نا] و<sup>(۱)</sup>» و از آن استنباط میشود که دقیقی قصیده‌ای بر این وزن داشته است.

\* \*

محض مزید فایده و تکمیل مطلب بسیار مناسب بود که همه این اشعار متفرقه در خاتمه مقاله درج شود ولی بدبختانه مجال ستونهای کاوه تنگتر از آنست که این منظور میسر گردد.

معلوم است که آنچه در باره دقیقی ذکر شد مبنی بر تتبع محدود و ناقصی است که نگارنده با مأخذهای محدود که در دست داشت جمع آوری توانست بنماید و همچنین است عدّه اشعار او که جمع شد ورنه اگر کسی تتبع کامل در همه کتب بکند شاید بتألیف خیلی بهتر و جامعتری در این باب کامیاب گردد و مخصوصاً بواسطه تتبع کامل در تذکره‌ها و فرهنگها ممکن است خیلی از اشعار دقیقی و بآن وسیله اشارات و قرائی تازه بشرح تاریخ زندگی او پیدا شود.

نسخه بدلهای اشعار منقوله در این مقاله محض رعایت اختصار در روزنامه ذکر نشد.

«محصل»

## شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم

مقاله ذیل از قلم فاضل محترم و استاد معظم جناب آقای استاد کریستینسن<sup>(۲)</sup> علامه مستشرق دانمارکی است که در موضوع بسیار مهم شعر قدیم فارسی برای روزنامه کاوه لطف فرموده و مرقوم داشته‌اند. چون مقاله را استاد محترم خود بفارسی مرقوم داشته‌اند ما نیز آنرا عیناً بدون مداخله در عبارات (مگر در بعضی جزئیات) و با حفظ انشای اصلی خودشان تیبناً درج میکنیم. اداره کاوه از حضرت معظم تشکر خالصانه دارد که اوراق این جریده را بکمک قلمی خود مفتخر فرموده‌اند. اینک مقاله فاضل محترم که خودشان عنوان فوق را بآن داده‌اند:

از کتب علم و ادب و شعر عهد ساسانیان بدبختانه بسیار کم باقی مانده است. زردشتیان بنگاه داشتن مهم‌ترین کتب دینی سعی کرده‌اند و بوسی

(۱) مجمع الفصحاء اسم این شاعر را بنقل از همان کتاب قاضی هجیم ذکر میکند و فقط ۱۵ بیت از قصیده‌ها درج کرده. مصراع اخیری را این طور ضبط میکند: «تن تنا تن تنا تنا و». (۲) Arthur Christensens عالم معروف دانمارکی است



ملاحظه میکنیم که لفظ نهادی (یعنی نهاد) را در مصراع چهارم با الف دراز کشیده مثل آآ باید خواند و همین دراز کشیدن حروف عله نیز گاه در شعر آوستا واقع میشود.

در میان پارچه‌های نوشتجات مذهب مانی که جناب فاضل محترم پروفیسور گرونویدل (۱) از طرفان که شهر ترکستان چینی است برلین آورده‌اند و بعضی از آنها در زبان پهلوی شمال غربی و بعضی در پهلوی جنوب غربی ایران مرقوم است نیز چند فقره منظوم است که بیشتر در بحر هشت هجا نظم شده است. یک فقره که تماماً عبارت از ابیات آن بحر است در قطعه ۴ یافت میشود (۲) بدینقرار:

آبِزِروانَخِ اِشِنوِخَرَغِ هِمِ  
چِ اَزِ بَابِلِ زَمِیغِ وِ سَبَرِیخْتِ هِمِ . . . الخ (۳)

یعنی من مرد ابرووانغ (۴) هستم که رضایت بجایآورم زیرا که از نزل بابل هستم الخ.

و بحور دیگر نیز پیدا میشود مثلاً یک قطعه است که در او ابیات یازده هجا که چهار «اکسنت» (۴) دارند میابیم (۵):

خَوْرَخَشِیدِ رُوشَنِ اودِ پِرمَاهِ بَرِزَاغِ الخ (۶).

یعنی خورشید روشن و ماه تام در خشان الخ. مدّ دادن بحروف عله در این قطعه‌های موزون فراوان یافت میشود. مثلاً کومالانان در قطعه چهارم (۷).

هیچ شک نیست که شعر غیر دینی عهد ساسانیان که حالا باقی نیست نیز در همین طور بحور نظم شده بوده است که آن بحور از هر هیچ تفاوت نداشتند الا آن که عدد هجا معین بود و از این جهت در کتاب «برهان قاطع» آورده است که «نوی خسروانی» که از تألیفات باربد بود تری بوده است مسجع.

در شماره ۳۵ روزنامه کاوه جناب محترم آقا میرزا محمد خان قزوینی مقاله فاضلانه در باب قدیمترین شعر فارسی مرقوم داشته‌اند. جناب ایشان بیان مینمایند که آن ابیات که بعباس مروزی نسبت میدهند و قدیمترین شعر فارسی میندارند دغل و جعلی باید باشد زیرا که در سنه ۱۹۳ هجری که ادعا میکنند که در آن سال عباس مروزی همان شعر در مدح مأمون گفت علم عروض عرب این قدر انتشار نداشت که زحافات مخصوصه مقبوله طباع موزون ایرانیان حاضر بوده باشد. پس میرزا محمد قزوینی دو فقره شعر فارسی را که آنها را در کتب مورخین قدیم عرب پیدا کرده‌اند ذکر میکنند و آن ابیات برسم عروض عرب تألیف نشده است و آن دو فقره بسیار مهم است بجهت اینکه ظاهراً در بحر هشت هجا که در زبانهای قدیم ایران مقبولترین بحر بود تألیف شده است. فقره دوم را که در سنه ۱۰۸ تصنیف شده این طور باید خواند:

قدیمترین عروض ایرانی که معلوم است در آوستا (۱) واقع است و این ابیات فقط در این خصوص با اثر تفاوت دارد که هر مصراع آن از یک عدد معین از هجاها (۲) عبارت است و عدد مصاریع که یک قطعه تشکیل میکند نیز معین است. قدیمترین قسمت آوستا یعنی گاتاهای (۳) زردشت از چنین ابیات عبارت است که پنج گونه است بحر و هوشتر (۴) که سه مصراع دارد و هر مصراع از ۱۴ هجا (۷ و ۷) ترکیب است و بحر سپتامینیو (۵) که چهار مصراع دارد و هر مصراع از ۱۱ هجا (۴ و ۷) ترکیب یافته و بحر اهنوایی (۶) که سه مصراع دارد و هر مصراع از ۱۶ هجا (۷ و ۹) ترکیب یافته و بحر اوستوایی (۷) که پنج مصراع دارد و هر مصراع از ۱۱ هجا (۴ و ۷) مرکب است و بحر وهشتوتی (۸) که دو مصراع که هر یک از ۱۲ هجا (۷ و ۵) و دو مصراع که هر یک از ۱۹ هجا (۷ و ۱۲) ترکیب شده دارد. اما اجزای منظوم اوستای جدید ساده تر و بی تکلف تر است زیرا که در آوستای جدید غالباً یک بحر موجود است و این بحر از هشت هجا مرکب است (بحر دوازده هجائی بسیار کم یافت میشود) و تنها نسبت بعدد مصاریع اختلافی دارد چونکه یک قطعه گاه از سه و گاه از چهار و گاه از پنج بعمل آمده است. این بحر هشت هجائی اگر چه در قدیمترین اجزاء آوستا دیده نمیشود ولی با وجود این خیلی قدیم باید باشد و بلا شک از آن ایام سابق که در آن ایرانیان و هندوان یک ملت بودند صادر شده زیرا که این بحر در ویدای (۹) هند هم یافت میشود و بعدها در شعر هندی عمومی شده است همین طور که در شعر آوستای جدید.

با وجود اینکه همه اشعار بزمی عهد ساسانیان از میان رفته باز چند فقره‌های موزون در زبان پهلوی باقی مانده است چنانکه علامه محترم و استاد معظم جناب پروفیسور اندریاس (۱۰) که معلم دار الفنون شهر گوتسکن (۱۱) و ایرانشناس مشهور است اظهار نموده‌اند. کتیبه سنگی حاجی آباد که بتر اندازی شاه شاهپور اول و بنا کردن عمارتی راجع است با یک نطق پادشاهی که در بحر هشت هجائی نظم شده است خاتمه مییابد و آن ابیات در زبان پهلوی این طور است:

کی چیداغی اَنَدَرِی چیدی کی دَسْتِ نیوی است  
هان پاڈی پَدِ اِنِ دَرِکی ایو نهاذی و تیری  
اوهان چیداغی ایو اَسْتِ پَس کی تیری اوهان چیداغ  
او گندی اوی دَسْتِ نیو (۱۲)

یعنی مردی که او این بنا بطرف مغرب بنا کرده و دستش نیکوست با در این دره نهاد و تیر بجانب این بنا انداخت پس مردی که تیر بجانب این بنا انداخت دستش نیکو است.

- (۱) Avesta (۲) مقصود استاد از «هجا» مقطع است که بفرنگی سیلاب (syllabe) و با صلاحت عروضین وتد یا سبب یا فاصله نامند (اداره کاوه).  
(۳) Spentamainyu (۴) Vohukhschathra (۵) Gáthás (۶) Ahunavaiti (۷) Ustavaiti (۸) Vahishtōiti (۹) Veda (۱۰) F. C. Andreas (۱۱) Göttingen (۱۲) kē tchidhāghē ulāndarē — tchidhē kē dastē nēvē ast — hān pādihē — pas padh in dārākē — év nihā-ā-dhē ū tirē — ô hān tchidhāghē év astē — pas kē tirē ô hān tchidhāgh — awgandē ôi dastē nēv.

Handschriften-Reste aus Turfan, II. Teil, p. 51; (۲) Grünwedel (۱)  
C. Salemann, Manichaeische Studien, I, p. 4. F. W. K. Müller,  
abhzérwānagh ischnókhrahg hēm — tchē az Babel zinigh visprēkht (۳).  
Müller p. 64, Salemann p. 29 (۵) Accent (۴) hēm — usw.  
Khwarhshchēdh i rōshan ud purmah i brazāgh (۶) Fragm. 554v.,  
Müller p. 50, Salemann p. 4 (۷)

از خُتلان آمَدِيَه برو تَباه آمَدِيَه  
آبَار باز آمَدِيَه خشک نزار آمَدِيَه

در فقره اول که تاریخش زمان خلافت یزید بن معاویه است اگر حرف الف را در لفظ «آب» دراز کشیده بخوانیم تقطیع آن ابیات چنین میشود:

آآب است و نید است  
و عَصاراتِ زیب است  
سُمِّيَه روی سید است

در آن دو فقره قافیه نیست اما نوعی تجنیس پیدا میشود که یکی از آن دو فقره در هر مصراع پیش از ردیف لفظی دارد که حرکتش یاء است و در آن دیگر لفظی که پیش از ردیف است حرکت الف دارد.

اگر کسی کتب تاریخی نخستین قرون اسلام را با سعی تفتیش نمودی و تمام اشعار فارسی که در آنها پیدا میشود جمع کردی برای معرفت بحور قدیم ایرانیان کار بسیار مفید کردی. میرزا محمد قزوینی راه نموده است. (آرتور کریستنسن).

\* \* \*

در ذیل مقاله استاد معظم نظر خوانندگان را یک شعر دیگر نیز جلب میکنیم که در «لغت فرس» اسدی در ماده «وسناذ» ذکر شده بدین قرار:

«و همچنین اندر نامه پیران و پسه گفتند پهلوی زبان پهلوی

آز دم کی دشهر یارکت هیر و سناد

نیدرا و رورحد و یم ساجاذ»

اگر چه پاول هورن<sup>(۱)</sup> گوید این شعر نامفهوم است و مطابق وزن قدیم ایرانی نیست و نولدکه<sup>(۲)</sup> گمان میکند یک شاعر فارسی زبان (یعنی بعد از اسلام) خواسته در زبان پهلوی شعر بگوید ولی با وجود این شعر مذکور شایسته توجه و تدقیق است. «اداره کاوه»

## محصّلین ایرانی در آلمان

یکی از تأسیسات نافعه سالهای آخری «هیئت مواظبت محصلین ایرانی در آلمان» است که در محرم سنه ۱۳۳۶ تأسیس شده و تا امروز پایدار و دایر است. مقصود این هیئت آنست که بمحصّلین ایرانی که بمملکت آلمان میآیند تسهیلات لازمه برای تحصیل در مدارس و دار الفنونهای این مملکت داده و همه نوع مواظبت با آنها در پیدا کردن خانوادههای مناسب برای زندگانی و مدرسههای صحیح برای تحصیل بنماید. این هیئت که مرکب از اشخاص محترم آلمانی از قبیل مدیران مدارس متوسطه و اساتید (پروفیسور) بزرگ و نویسندگان و خانمهای با تجربه و عالیشان و چند نفر ایرانی است حاضر است تمنای پدران ایرانی را در باب سپردن اطفالشان بتحت مواظبت این هیئت با کمال خوشوقتی اجابت نماید. در این صورت اولیای اطفال باید اقلّاً مخارج یکساله محصل را مستقیماً یا بتوسط سفارت ایران در آلمان یا وسیله دیگری بهیئت مزبور قبلاً تسلیم کنند و جوان محصل را مستقیماً با آلمان بفرستند. اعضای هیئت مواظبت خواهند کرد که بمجرد رسیدن محصل بخاک آلمان فوراً اسباب آسودگی او را

فراهم آورده و منزل موقتی و سایر لوازم استراحت برای او فراهم بیاورند و در ظرف دو سه هفته یا قدری کمتر و بیشتر در یکی از شهرهای کوچک یا متوسط آلمان خانواده صحیح و نجیبی پیدا کرده جوان محصل را مثل یک عضو آن خانواده بانجا میسپارند. جوان محصل که داخل عضویت آن خانواده میشود در تمام امورات زندگی و تحصیل خود حتی مخارج جیبی در تحت نظارت و مواظبت خانواده خواهد بود. رئیس یا ریسه آن خانواده بموجب مقاله کتبی که با «هیئت مواظبت» دارد مکلف است که تمام جزئیات مفصّله مندرجه در مقاله نامه را که راجع بمواظبت صحیح است بجا بیاورد. مثلاً در موقع ناخوش شدن محصل فوراً طبیب بیاورد و فوراً بمنشی گری هیئت مواظبت اطلاع بدهد و میتواند در هر ماه تا فلان اندازه برای گردش و تفریح و خوشگذرانی طفل خرج کند و فلان قدر خرج جیب باو بدهد و هکذا. علاوه بر این در مقاله نامه مزبور در باب تعطیل تابستان قراری داده میشود که محصل را یا خود آن خانواده پهلوی خود نگاه میدارد و بهر جا از بیلاقات که میروند با خود میبرند و یا اگر خانواده قبول نکند خود «هیئت مواظبت» در تابستان جایی دیگر در کوهستانها یا ساحل دریا برای محصل پیدا میکند و باز بیک خانواده ای موقتاً میسپارد. این ترتیب که مختصری از آن ذکر شد اکنون بیشتر از دو سال است در باره بیشتر از بیست نفر محصلین ایرانی در این مملکت جاری است و آنها کاملاً در زیر اداره «هیئت مواظبت محصلین ایرانی» مشغول تحصیل هستند و تمام احتیاجات آنها از طرف هیئت مواظبت برآورده میشود باین طریق که هر چه جوان محصل لازم داشته باشد بصاحب خانواده اظهار میکند و چیزهای جزئی و جاری را خود خانواده میتواند انجام بدهد و برای مخارج قدری مهمتر باید بدفتر خانه هیئت مواظبت نوشته و کسب اجازه کند. مخارج یک محصل در آلمان فعلاً در سال از هشت تا دوازده هزار مارک میشود که بجزان حالیه معادل ۸۰ الی ۱۲۰ تومان میشود. این مبلغ نه تنها زندگی و خورد و خوراک و منزل و لباس و احتیاجات شخصی او صرف میشود بلکه مخارج تحصیل مدرسه و کتب مدرسه و لوازم تحریر و خرج جیب و تفریح و خرج مدت تعطیل و معالجه و مداوا در موقع لزوم و مخارج مسافرت از شهری بشهری در موقع لزوم و غیره نیز داده میشود و باین ترتیب یک جوان ایرانی در آلمان با ماهی ۶ الی ۱۰ تومان میتواند تحصیل نماید و بعسرت هم گذران نخواهد کرد زیرا که مبلغ هشت هزار مارک که ذکر شد خیلی بیشتر از آنست که تا حال از طرف «هیئت مواظبت محصلین» که در تحت نظارت او هستند صرف کرده و میکنند چه برای هر کدام از آنها سالی ۴۰۰۰ مارک فقط تخصیص شده بود و در سال اخیر بواسطه گرانی کافی نیامد. از اینرو دیده میشود که یک فرصت خوبی برای ایرانیانی که مایلند اطفال خود را برای تحصیل بارویا بفرستند پیدا شده که باسانی میتوانند اولاد خود را در این مملکت که بمدارس و علم فوق العاده خود معروف است با هشت تومان در ماه بتحصیل بگذارند و تحصیل کنند. راست است که بمرور زمان زندگی گرانتر میشود ولی بهمان نسبت هم پول ایران نسبت بمارک گرانتر میشود و نسبت زندگی و پول تقریباً بهمان معادله میآید.

هوادار بسیار داشتند تا آنکه حکومت حالیه ایران کار را بر آنها تنگ گرفت و در اوایل سال ۱۳۳۸ بین جنگلیها و قشون دولتی زد و خورد های بسیار واقع شد ولی چنانکه در فوق مذکور گردید معلوم میشود بالاخره بین دولت و جنگلیها پس از سه سال و اندی کار بصلح و آشتی انجامیده و روزنامه های طهران از این مسئله خیلی اظهار مسرت و شادمانی میکنند.

§§ یکی از مسرت بخش ترین اخباری که در روزنامه های اخیر ایران دیده میشود خبری است راجع بترقی مدارس دختران در طهران. در ۲۴ ربیع الاول امسال مدارس زنان طهران اولین بار ترتیب جشن با شکوهی داده اند که متجاوز از پانصد نفر خانمهای ایرانی و خارجه و مدیرها و معلمات مدارس نسوان و محصلات دارای تصدیق نامه در آن حضور داشته اند. در آن مجلس چندین نفر خاتم لفظهای مفصل نموده و اظهار داشته اند که عجله ۵۸ باب مدارس برای دخترها در طهران موجود است و در آن مدارس ۳۲۲۶ نفر دختر درس میخوانند و بر این عده متجاوز از هزار دختر دیگر را هم باید افزود که مجاناً در مدارس ابتدائی دولتی مشغول تحصیل هستند و از این قرار معلوم میشود رو بهمرفته قریب ۵۰۰۰ دختر در طهران مشغول تحصیل میباشند. افسوس که این مسئله مثل خیلی چیزهای دیگر تنها منحصر بطهران شده و شهرهای دیگر از این نعمت پر بها که برای ترقی ایران اولین درجه اهمیت را دارد محروم هستند و انبساط این امر خیر در نقاط دیگر ایران هم بسته بهمت اشخاص وطن دوست با معرفت و کم گو و پرکار است که بشخصه بدون انتظار آنکه از طرف مقامات رسمی باین کار شروع شود دامن بکمر زده و در این راه جهاد و کوشش نمایند و بدانند که نتیجه اقداماتشان احیای خواهران ایرانی خودشان و تعلیم مادران نسل آینده است که اگر تربیت شوند دامنشان بهترین گهواره ترقی و خوشبختی ایران خواهد بود.

§§ مستشاران مالی انگلیسی در شرف حرکت بایران هستند. آقای سیدنی آرمیتج سمیت<sup>(۱)</sup> که بسمت مستشاری دولت ایران معین گردیده در ۷ جمادی الآخره عازم ایران شد و نیشین<sup>(۲)</sup> نام هم که مستشار مزبور ویرا بسمت معاونت خود انتخاب کرده با او حرکت نمود. بالفور<sup>(۳)</sup> نام که او نیز بسمت معاونت مستشار مالی انتخاب شده عنقریب حرکت خواهد کرد. کروکر<sup>(۴)</sup> منشی آرمیتج سمیت هم بطرف ایران حرکت نمود. آرمیتج سمیت مذکور در فوق در سنه ۱۲۹۳ متولد شده و در سنه ۱۳۲۰ داخل خدمت خزانه داری انگلیس شد در سنه ۱۳۲۶ منشی مخصوص وزیر مالیه انگلیس گردید و از همان وقت در مناصب مختلفه دولتی راجع بمالیه بوده و اخیراً یکی از نمایندگان وزارت مالیه انگلیس در مجمع صلح پاریس بود.

§§ اعلیحضرت احمد شاه وموکب ایشان در ۲۹ جمادی الاولی از ژم پایتخت ایتالی بطرف کان<sup>(۵)</sup> حرکت کردند. پادشاه ایتالی و وزرای آن دولت در موقع وداع حضور بهمرسانده بودند.

§§ افغانستان که تا این اواخر کسی را اجازه دخول بدانجا نبود این ترتیب را موقوف نموده و راه آمد و شد بدان مملکت اکنون دیگر برای همه کس باز است. دولت افغانستان اخیراً اولین بار اسکناس نشر کرده است.

این «هیئت مواظبت» حاضر است برای اولاد فقرا و اغنیا و بزرگان و افراد مردم کمک خود را تقسیم دارد و برای هر نوع علوم و فنون و صنایع که مایل باشند اسباب تربیت آنها را فراهم بیاورد. خوشبختانه اولیای امور در این مملکت نیز همه نوع معاونت و حمایت در تسهیلات لازمه در مدارس و دار الفنونها مینمایند مثلاً بعضی از محصلین ایرانی در زبان لاتینی مایه ای ندارند و بدون آن نیز نمیتوانند از امتحان بگذرند. در این باب وزارت علوم این مملکت معاونت لازم میکند که محصل ایرانی از زبان لاتینی معفو باشد و در واقع زبان فارسی یا عربی بجای لاتینی قبول میشود. چند نکته اساسی که «هیئت مواظبت» برای خود اصول روشن قرار داده از این قرار است که اولاً محصلین را عموماً دور از پایتخت در شهرهای کوچک یا متوسط تربیت میکنند تا باینقدر امکان هر کدام را جدا از دیگران نگاه میدارند مگر آنکه اخلاقاً هر دو نفر خوب باشند و یا سَنَشان کم باشد که بیم فراموشی زبان خود در آنها برود و ثالثاً اگر در انتخاب رشته تحصیل خودشان محصلین یا اولیای آنها از هیئت مواظبت صلاح جویی کند آنها را بقدر امکان بعلوم صنعتی و فلاحتی و علم تربیت (پداگوژی) تشویق خواهند کرد زیرا بقیده اغلب اعضای هیئت انتشار این علوم بهترین راه ترقی حقیقی ایران است. آنچه تا حال در تربیت محصلین ایرانی دیده شد نتیجه بسیار خوبی بدست آمده. در معاشرت و آمیزش با مردمان این مملکت که در میان آنها بسر میرند جوانان ایرانی خود را بسیار مؤدب و مهربان و معقول نشان داده و محبت آنها را بخود جلب کرده اند سعی و اهتمام آنان بدرس و تعلیم باعث آن شده که شهادتنامه های خوبی از طرف معلمین بانها داده شده است. فعلاً ۳ نفر در رشته مهندسی و ۲ نفر در فن تجارت و ۲ در فلاحت و یک نفر در رشته علم کیمیا و یک نفر در علم تربیت و ۶ نفر در مدارس مقدماتی در بلاد مختلفه آلمان در تحت نظارت هیئت سابق الذکر مشغول تحصیل هستند.

## اوضاع ایران

بنا بخبار روزنامه های ایران معلوم میشود کار بین حکومت مرکزی و جنگلیها بالاخره در ربیع الاول ۱۳۳۸ بصلح انجامیده است و مقصود از جنگلیها دسته ای بود که از سنه ۱۳۳۴ در تحت زیاست میرزا کوچک خان رشتی که در موقع انقلاب مشروطیت و بعد از آن در مواقع متعدد خدمات شایان نموده و بدرستی و راستی شناخته شده بود در گیلان و مازندران تشکیل شده و در حقیقت مقصود آنها زد و خورد با روسها و انگلیسها بود که در آن زمان ایران را بهانه جلودگری از پیشرفت آلمان و عثمانی استیلا کرده بودند. دسته مذکور بنسبت آنکه عموماً مرکزش در جنگلهای فومنات و ماسوله و آن حوالی بود معروف باسم «جنگلی» شد و روزنامه ای هم باسم «جنگل» چاپ میکردند. در موقع رفتن انگلیسها بباکو که پس از رفتن عثمانیها از آنجا بعمل آمد جنگلیها خیلی اسباب زحمت آنها شدند و انگلیسها پس از مدتی زد و خورد با آنها و استعمال هوا نوردان و غیره آنها را بحال خود گذاشتند و جنگلیها روز بروز بر عده خود افزوده و قدرت و نفوذشان زیاد میشد و در حقیقت در طهران و نقاط دیگر ایران هم

J. M. Balfour (۳) S. S. H. Nation (۲) Sydney A. Armitage-Smith (۱)  
Cannes (۹) Kruker (۴)

مقتضی عجله است. این فقره مقدمه اقدامات بزرگتری است که باید از طرف هیئت مختلط نظامی که حالا در طهران منعقد است مقرر شود.

§§ یک هیئت (کیسیون) انگلیسی و ایرانی که عضو مهم انگلیسی آن سیر ه. لولین سمیت<sup>(۱)</sup> است در طهران جلسه ای دارند و با معاونت یک بلژیکی که مدیر گمرکات ایران است برای تعدیل تعرفه گمرکی بقراری که در قرارداد تازه انگلیس و ایران منظور شده بود کار میکنند. انتظار میرود که این کار عایدات گمرکی ایران را زیاد خواهد کرد.

§§ تصحیح - در شماره ۱، صفحه ۵، حاشیه ۳، در موقع تطبیق تاریخ مسیحی با هجری سهوی واقع شده و تاریخ وفات معزی که در سنه ۵۴۲ است سهواً سنه ۵۶۳ نوشته شده. - همچنین در شماره ۲، صفحه ۳، حاشیه ۲، در حساب مقیاس طول چینی «لی» با آنکه در متن میزان آن صحیح نوشته شده در حاشیه سهوی واقع شده: «لی» ثلث فرسنگ نیست بلکه تقریباً یک قسمت از دوازده قسمت فرسنگ است.

## توضیح

بواسطه تأخیر این شماره از موعد انتشار خود که بجهت تعطیل عمومی کارگران و بعد بجهت تعطیل عید فصح واقع شد ما شماره ۴ و ۵ را در یکجا نشر کردیم و در شماره آینده (۶) که در غره ماه شوال باید نشر شود قسمت «تاریخ روابط روس و ایران» مضاعف خواهد شد تا تلافی نقصان یک جزو از این در این شماره بعمل آید.

## اعلان

در مغازه «پرسیپولیس» در برلن همه نوع امتعه خرازی از قبیل انواع پیراهنها و زیر پیراهنهای و یقه و دستمال و جوراب و دستمال گردن و دستکش و غیره موجود و بقیمت مناسب بفروش میرسد. مغازه «پرسیپولیس» از ایران و عثمانی و سایر ممالک سفارشات تجارتی قبول کرده و از کارخانجات معتبر آلمان هر جنس متاعی که سفارش داده شود از قبیل امتعه خرازی و منسوجات و عطریات و دواجاتی که اخراج آن از آلمان قانوناً مجاز است و کفش و کاغذ و بلور و غیره خرید کرده و بسرعت ممکنه ارسال میدارد و کسانی که طالبند بتوسط مغازه «پرسیپولیس» مالی سفارش بدهند باید شرایط ذیل را منظور دارند:

۱- هر سفارش و خریدی که بتوسط مغازه «پرسیپولیس» انجام میگردد در صورتیکه سفارش مزبور کمتر از صد تومان باشد صدی چهار و اگر بیشتر از صد تومان باشد از قرار صدی دو حق العمل خریداری منظور خواهد شد.

۲- هر سفارشی که داده میشو باید وجه آن قبلاً فرستاده شود و برای صرفه صاحب سفارش بهتر است که برات بلیه انگلیسی باشد.

مدیر: رضا تربیت.

آدرس مغازه از این قرار است:

Persépolis  
Berlin-Charlottenburg  
Goethestraße 1

Sir Llewellyn Smith (۱)

§§ یک هیئت ایرانی در ۲۸ جمادی الاولی برای تصفیه و برقرار کردن روابط تجارتی و اقتصادی بین ایران و ارمنستان وارد اروان شده است.

§§ سر تپ دیکسن<sup>(۱)</sup> انگلیسی که رئیس هیئت نظامی مأمور ایران است در ۱۰ ربیع الثانی ۱۳۳۸ وارد طهران شده است.

§§ در اواسط ربیع الثانی ۱۳۳۸ اولین سفرای دولتهای جمهوری جدید ارمنستان و قفقاز وارد طهران شده اند و در همان وقت در طهران منتظر ورود سفیر جدید بالشویکی روسیه موسوم به کولومتریف<sup>(۲)</sup> بوده اند.

§§ بین طهران و کرمانشاه از راه قزوین و همدان «اتوموبیل» رفت و آمد میکند.

§§ شرکت انگلیسی مشهور «لینچ و برادران»<sup>(۳)</sup> توسعه یافته و موسوم به «شرکت متحده عراق و ایران» شده است.

§§ سفیر انگلیس در ایران موسوم به پرسی گوکس<sup>(۴)</sup> معزول و بجای وی نرمان<sup>(۵)</sup> که قونسول انگلیس در پاریس بود منصوب گردیده است.

§§ از اخبار مهم راجع بایران یکی این است که در اواخر جمادی الاولی دولت ایران بهیئتی که از طرف «شرکت نفت انگلیس و ایران» و تجارتخانههای آرمسترانگ و نیوورت<sup>(۶)</sup> و ویکرس<sup>(۷)</sup> و وتمان پیرسن<sup>(۸)</sup> در آن نمایندگان هست اجازه داده که در خصوص کشیدن خط آهنی که از

زیدیکی قصر شیرین (از دهکده قره تو) شروع شده و از راه کرمانشاه و همدان و قزوین تا بازلی از یکطرف و طهران و مشهد از طرف دیگر تمتد خواهد شد تحقیقات و برآورد لازم نموده و نقشه ای حاضر کنند و پس از آن یا خود دولت ایران با سرمایه ای که هیئت انگلیسی مذکور با اختیار دولت ایران خواهد گذاشت این خط آهن را خواهد ساخت و یا آنکه دولت ایران ساختن راه را بخود آن هیئت واگذار خواهد نمود.

روزنامه تیس در خصوص این خط آهن مینویسد که تخطیط خط و نقشه کشی فوراً شروع خواهد شد و عرض راه یک متر خواهد بود یعنی معادل عرض راه آهنی که از بغداد تا سرحد ایران موجود است و راه تازه باغلب احتمال از همان خطی کشیده خواهد شد که مهندسین انگلیسی تا همدان آنرا تسطیح و عرابه رو کرده اند و شروع بان در اوایل جنگ اروپائی شده بود و از همدان با نظرف تا طهران و اتزلی از همان خطی کشیده خواهد شد که حالا راه عرابه رو موجود است و در این راه سه گردنه عمده است که باید از آنجا خط راه رد شود اولی «پای طاق»، دومی «اسد آباد»، سومی «آوه»، و هم در نظر است که بعدها خطی از طهران بمشهد نیز کشیده شود.

§§ کومودور نواریس یکی از صاحبمنصبان بحری انگلیس بخدمت دولت ایران مأمور شده که در امور دریائی مستشار باشد. روزنامه تیس در این باب مینویسد واضح و بدیهی است که هر نقشه نظامی برای دفاع سرحدات شمالی ایران از طرف خشکی بکلی بیفایده است اگر دروازه دریای خزر باز گذاشته شود.

§§ نایب سرهنگ سمیت و سه نفر صاحبمنصب انگلیسی دیگر به تبریز رفته اند که قوای نظامی محلی آنجا را تشکیل بدهند چونکه اوضاع آنجا

Lynch Brothers (۳)

Armstrong Whitworth (۶)

Kolometzieff (۲)

Norman (۵)

Weetmann Pearson (۸)

Dickson (۱)

Sir Percy Cox (۴)

Vickers (۷)